



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

چه چیز در طبقه‌ی میانی «میانی» است؟

اریک آلین رایت

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



مهر ماه 1397

در تجدید حیاتِ اخیر نظریه‌پردازی مارکسیستی درباره‌ی مسئله‌ی طبقه، پدیده‌ای محوری وجود داشته است که می‌توان آن را «شرمساری» از طبقه‌ی میانی خواند. مارکسیست‌ها، به‌رغم تمامی افتراقات‌شان، همگی در پای‌بندی بنیادی به‌مفهوم انتزاعی و قطبی‌شده از مناسبات طبقاتی اشتراک نظر دارند و با این‌حال، ساختار طبقاتی انضمامی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته در دوران معاصر به هیچ‌وجه ساختاری قطبی‌شده نیست.

شواهد تجربی مربوط به وجود یک «طبقه‌ی میانی» بزرگ به منتقدان مارکسیسم در یکی از استدلال‌های اصلی‌شان علیه نظریه‌ی طبقاتی مارکسیستی یاری رسانده است. معمولاً این شاهدمثال که ساختار طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به‌شکلی خشن بین دو گروه متخاصم قطبی نشده است را به عنوان سندی قطعی در شکست یا حتی ناروایی مارکسیسم برای فهم جامعه‌ی معاصر به حساب می‌آورند. خود مارکسیست‌ها نیز، گرچه در نتایجی که از این بحث می‌گیرند متفاوتند، اما گسترش «طبقه‌ی میانی» را مشکلی جدی در سطح نظری و سیاسی ارزیابی می‌کنند. از منظر نظری، برای آن‌که بتوان به‌شکلی مکفی این ویژگی‌های ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر را توضیح داد، می‌بایست به بازسازی برخی از عناصر نظریه‌ی مارکسیستی طبقه پرداخت. از منظر سیاسی نیز پروژه‌ی ساختن استراتژی قابل‌اعتمادی برای سوسیالیسم چاره‌ای ندارد جز مواجهه با واقعیت وجود توده‌ی نسبتاً عظیم جایگاه‌های قطبی‌نشده درون مناسبات طبقاتی معاصر.

این مقاله¹ به کاوش پیرامون رویکردی جدید درون چارچوب مفهومی گسترده‌تر مارکسیستی برای فهم طبقه‌ی میانی می‌پردازد. نقطه ثقل استدلال این متن، واکاوی مناسبات خاص بین طبقه‌ی میانی و مسئله‌ی استثمار خواهد بود. در بخش 1، به‌شکلی مختصر به بررسی و سپس نقد استراتژی‌های بدیل برای پرداختن به طبقه‌ی میانی در مارکسیسم معاصر خواهیم پرداخت. در بخش 2، با انتخاب رویکرد جان رومر (1982b) به استثمار به عنوان نقطه‌ی عزیمت خود، به کاوش در رابطه‌ی عمومی بین طبقه و استثمار می‌پردازیم. سپس در بخش 3 به بررسی دلالت‌های این نوع واکاوی طبقه و استثمار در فهم طبقات میانی، نه تنها در سرمایه‌داری معاصر بلکه هم‌چنین در جوامع غیرسرمایه‌داری، خواهیم پرداخت. سرانجام، در بخش 4 این بازسازی مفهومی طبقه‌ی میانی را در نسبت با مجموعه‌ای از مسائل تجربی مرتبط با نابرابری درآمد و نگرش‌های طبقاتی بررسی خواهیم کرد.

1. نقطه عزیمت: واکاویِ نوما رکیستی از ساختار طبقاتی

بی‌آنکه وارد جزئیات بحث شویم، می‌توانیم به‌طور کلی چهار استراتژی متفاوت را از یک‌دیگر تشخیص دهیم که مارکسیست‌ها در بررسی مسئله‌ی مفهومی موقعیت‌های طبقاتی قطبی‌نشده درون منطقی از مناسبات طبقاتی قطبی‌شده، به‌کار گرفته‌اند:²

¹ این مقاله عمدتاً برگرفته از فصول 3، 4 و 7 کتاب من با عنوان «طبقات» (لندن: نیولفت بوکر، 1985)، و هم‌چنین مقاله‌ای با عنوان «چارچوبی کلی برای واکاوی ساختار طبقاتی» است که در مجله‌ی «پالیسیکس اند سوسایتی»، جلد 13، شماره‌ی 4، 1984 به چاپ رسیده است. استدلال‌های این مقاله از نظرات کسانی هم‌چون روبی منشین، مایکل بوراووی، جان رومر، آدام پریزورسکی، روبرت فن‌دروین، فیلیپه فون پریس، جان الستر، آندرو لوین، ران آمین‌زاده، ریچارد لاکمن، دنیل برتو و پری اندرسون بهره‌مند شده است. بخشی از این پژوهش با استفاده از بورس پژوهشی بنیاد ملی علوم (SES 82-08238)، بودجه‌ی پژوهشی مارشال آلمانی از سوی ایالات متحده و کمیته‌ی تحقیقات فارغ‌التحصیلان ویسکانسن صورت گرفته است.

² برای بررسی مفصل‌تر این رویکردهای بدیل نک به رایت (1980).

1) ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته واقعاً قطبی شده است: «طبقه‌ی میانی» یک توهم ایدئولوژیک به تمام معنا است. این موضع به معضل طبقه‌ی میانی با انکار خود این معضل می‌پردازد. تعداد نسبتاً اندکی از نظریه‌پردازان چنین رویکردی را اتخاذ کرده‌اند.

2) طبقه‌ی میانی را باید بخشی [segment] از یک طبقه‌ی دیگر، نوعاً یک «خرده‌بورژوازی جدید»، (برای مثال، پولانزاس، 1975) یا یک «طبقه‌ی کارگر جدید» (برای مثال، ماله، 1963) تلقی کرد. در این استراتژی، نقشه‌ی طبقاتی قطبی‌شده‌ی ابتدایی سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی می‌ماند، اما تفکیک‌های درونی معناداری در میان طبقات به واکاوی ساختار طبقاتی افزوده می‌شود.

3) طبقه‌ی میانی به‌خودی‌خود به واقع طبقه‌ای جدید است که به‌تمامی با بورژوازی، پرولتاریا یا خرده‌بورژوازی تفاوت دارد. گاهی اوقات به این طبقه نامی خاص مانند طبقه‌ی حرفه‌ای-مدیریتی [professional-managerial class] داده می‌شود (ارنریش و ارنریش، 1977)؛ گاهی اوقات صرفاً آن را «طبقه‌ی جدید» می‌نامند (گولدنر، 1979؛ کنراد و سترلینی، 1979). این رویکرد با اضافه‌کردن طبقاتی کاملاً تازه به ساختار طبقاتی، به‌شکلی ریشه‌ای‌تر نقشه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری را تغییر می‌دهند تا استراتژی بخش‌بندی طبقاتی [class segment strategy].

4) جایگاه‌هایی که ذیل عنوان پُرطرفدار «طبقه‌ی میانی» تلبار می‌شوند، درواقع هرگز درون یک طبقه قرار ندارند. بلکه باید آن‌ها را هم‌چون جایگاه‌هایی قلمداد کرد که هم‌زمان در بیش از یک طبقه قرار دارند، جایگاه‌هایی که من آنان را چنین سرشت‌نمایی کرده‌ام: «جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی» (رایت، 1976، 1978، هم‌چنین نک به کارچدی، 1977). برای مثال، مدیران را باید هم‌زمان هم درون طبقه‌ی کارگر قلمداد کرد (یعنی با تمرکز بر این نکته که مزدبگیری هستند تحت سلطه‌ی سرمایه‌داران) و هم درون طبقه‌ی سرمایه‌دار (یعنی با تمرکز بر این نکته که بر عملیات تولید و کار کارگران کنترل دارند). این استراتژی بیش از هر استراتژی دیگری از چشم‌انداز سنتی مارکسیستی نسبت به ساختار طبقاتی فاصله می‌گیرد، چراکه معنای «جایگاه» در این چشم‌انداز دگرگون شده است: دیگر تناظر یک به یک بین جایگاه‌های ساختاری اشغال‌شده توسط افراد و طبقات وجود ندارد. این موضع نظری‌ای است که در مباحث اخیر درباره‌ی مسئله‌ی ساختار طبقاتی به دفاع از آن پرداخته‌ام، با این استدلال که این رویکرد در مقایسه با رویکردهای بدیل موجود، درک مفهومی منسجم‌تری را از طبقات میانی فراهم می‌کند.

در حال حاضر دیگر تصور نمی‌کنم که این راه‌حل چهارم رضایت‌بخش باشد. مشخصاً از این نظر که این راه‌حل دست‌خوش دو مشکل مهم و مشترک با اغلب مفهوم‌سازی‌های نومارکسیستی از ساختار طبقاتی است: نخست، این رویکرد در واکاوی مناسبات طبقاتی از تمرکز بر استثمار به تمرکز بر سلطه میل می‌کند؛ و دوم، به‌شکلی ضمنی سوسیالیسم - یعنی جامعه‌ای که در آن طبقه‌ی کارگر همان «طبقه‌ی حاکم» است - را تنها بدیل ممکن سرمایه‌داری به‌شمار می‌آورد.

سلطه در مقابل استثمار

در مسیر بسط‌و‌گسترش مفهوم جایگاه‌های متناقض طبقاتی بر این نکته پافشاری می‌کردم که این مفهوم صورت‌بندی مجدد یک مفهوم طبقاتی مشخصاً مارکسیستی است. در این میان رابطه‌ی بین طبقه و استثمار را، به عنوان بخشی از لفظ‌پردازی مربوط به این تلاش تصدیق کردم. با این‌همه، در عمل، مفهوم جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی عمدتاً به‌شکلی انحصاری متکی بر مناسبات **سلطه** بود و نه مناسبات استثمار. ارجاع به استثمار، بیش از آن که عنصری پایه‌گذار در واکاوی ساختار طبقاتی باشد، صرفاً کارکردی به عنوان مفهومی پس‌زمینه‌ای برای مباحث مربوط به طبقات داشت. برای مثال، مدیران از اساس به این خاطر ذیل

جایگاه‌های متناقض تعریف می‌شدند که درعین حال هم عامل سلطه بودند و هم تحت سلطه. مناسبات سلطه هم‌چنین نقشی تعیین‌کننده در تعریف خصلت طبقاتی «کارکنان نیمه‌مستقل» - جایگاه‌هایی که طبق استدلال من به علت ویژگی خودراهبری‌شان در فرایند کار، هم‌زمان خرده‌بوژوا و پرولتر محسوب می‌شدند - داشتند، چراکه «استقلال» شرایطی را در نسبت با سلطه تعریف می‌کند.^۳ هم‌چنین می‌توان گرایش به جایگزینی سلطه با استثمار در هسته‌ی مرکزی مفهوم طبقه را، در اغلب دیگر مفهوم‌سازی‌های نومارکسیستی از ساختار طبقاتی مشاهده کرد.

مسئله برای برخی افراد به حاشیه راندن مفهوم استثمار فضیلت به حساب می‌آید تا گناه. با این حال، در نظر خود من، چنین رویکردی به دو علت یک ضعف جدی به شمار می‌رود. نخست، چرخش به سوی برداشتی از طبقه که مبتنی بر سلطه است، باعث تضعیف ارتباط بین واکاوی جایگاه‌های طبقاتی و واکاوی منافع عینی می‌شود. مفهوم «سلطه» به‌خودی‌خود و درون خود هیچ‌گونه دلالتی بر منافع مشخص کنش‌گران ندارد. والدین هم بر فرزندان خود سلطه دارند اما این امر به معنای این نیست که آن‌ها دارای منافی ذاتاً متضاد با فرزندان خود هستند. اگر رابطه‌ی والدین با فرزندان به همان اندازه مبتنی بر استثمار هم بود، آن‌گاه می‌توانستیم از منافع متخاصم بین آن‌ها سخن بگوییم. استثمار به‌شکلی ذاتی دلالت بر مجموعه‌ای از منافع مادی متضاد با یک‌دیگر دارد. دوم، آن دسته از مفاهیم طبقه که مبتنی بر سلطه هستند معمولاً ذیل برداشتی قرار می‌گیرند که می‌توان آن را رویکرد «ستم‌های چندگانه» [multiple oppressions] برای فهم جامعه نام نهاد. از این چشم‌انداز، جوامع با مجموعه‌ای چندگانه‌ای از ستم‌ها تعریف می‌شوند که هر یک ریشه در شکل متفاوتی از سلطه دارد - سلطه‌ی جنسی، نژادی، ملی، اقتصادی و غیره - که هیچ‌یک بر دیگری اولویت تبیینی ندارد. از این رو، طبقه صرفاً به یکی از بسیار سرچشمه‌های ستم بدل می‌شود که هیچ مرکزیت ویژه‌ای برای واکاوی اجتماعی و تاریخی ندارد. بار دیگر باید متذکر شد که این جابجایی طبقه از مرکز صحنه احتمالاً دست‌آورد قلمداد می‌شود تا مشکل، اما اگر کسی بخواهد مرکزیتی که مارکسیسم به صورت سنتی برای مفهوم طبقه قائل بوده حفظ کند، آن‌گاه مفهوم مبتنی بر سلطه‌ی طبقه مشکلاتی جدی را به همراه خواهد آورد.

طبقات در جوامع پسا سرمایه‌داری

نظر مارکسیسم کلاسیک درباره‌ی دورنمای تاریخی سرمایه‌داری کاملاً صریح بود: سوسیالیسم - و در نهایت کمونیسم - آینده‌ی جوامع سرمایه‌داری خواهد بود. حاملان این آینده‌ی ضروری طبقه‌ی کارگر است. بنابراین، ساختار طبقاتی قطبی‌شده‌ی **درون** سرمایه‌داری، بین بورژوازی و پرولتاریا، همتای بدیل‌های تاریخی قطبی‌شده بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرار می‌گرفت. تجربه‌ی تاریخی واقعی سده‌ی بیستم این افق تاریخی را به پرسش کشیده است، هرچند نتوانسته آن‌را به‌شکلی صریح و خالی از ابهام مردود سازد. همان‌طور که در جایی دیگر استدلال کرده‌ام (رایت، 1983a)، دست‌کم توجه به احتمال ساختارهای طبقاتی

³ مقوله‌ی کارکنان نیمه‌مستقل در رابطه با بسط‌وگسترش این نقد از جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی مشخصاً مقوله‌ای مهم بوده است. در نزد بسیاری از منتقدان، استقلال همیشه هم‌چون خصلت «شرایط کار» به‌نظر می‌رسیده و نه، به‌شکلی فی‌نفسه، بُعدی واقعی از مناسبات طبقاتی، و در نتیجه‌ی همین امر، من در سرشت‌نمایی‌ام از کارکنان نیمه‌مستقل به عنوان پایه‌گذاران نوعی جایگاه مشخص درون ساختار طبقاتی، شکاکیت زیادی به خرج داده‌ام. در پژوهش‌های تجربی‌ام درباره‌ی ساختار طبقه نیز مقوله‌ی نیمه‌مستقل مشخصاً مناقشه‌برانگیز از آب درآمده که نتایج خلاف‌عادتی هم به‌همراه داشته است. برای مثال، سرایدار مدرسه‌ای که هم‌چنین طیف متنوعی از وظایف «تأسیساتی» را نیز انجام می‌دهند، مستقل‌تر از خلبانان شرکت‌های هوایی از آب درآمدند. مسلماً این امر را می‌توان یافته‌ای مهم به حساب آورد - این که برخلاف ظاهر، خلبان یک جامبو جت بیش از یک سرایدار پرولتریزه شده است. از سوی دیگر، چنین نتایجی می‌تواند معرف این مسئله باشد که استقلال را به‌خودی‌خود نباید هم‌چون یک معیار طبقاتی به‌کار گرفت.

پاسرمایه‌داری یک ضرورت است. دشواری آن جاست که چارچوب‌های مفهومی به کار گرفته شده از سوی مارکسیست‌ها برای واکاوی مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری، با اندک استثناءهایی، معیار مناسبی برای فهم طبقات پاسرمایه‌داری در بر ندارد. به طور مشخص، تمامی مقولات طبقاتی در واکاوی من از جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی، یا با استحکام تمام درون مناسبات سرمایه‌دارانه (بورژوازی، مدیران، کارگران) واقع شده بودند یا در جایگاه‌های متناقضی که شامل مناسبات اساساً پیشاسرمایه‌دارانه (کارکنان نیمه‌مستقل، خرده‌بورژوازی و کارفرمایان خرد) بود. در این واکاوی از مناسبات طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، هیچ عنصری وجود نداشت که بتواند در جهت واکاوی طبقات پاسرمایه‌داری راهگشا باشد. نتیجه‌گرایشی است به سمت بحث‌های مربوط به ساختارهای طبقاتی پاسرمایه‌داری. ساختار طبقاتی «سوسیالیسم‌های واقعاً موجود» - که دارای خصلتی کاملاً موردی [ad hoc] هستند.

با توجه به این مشکلات مفهومی - چرخش از استثمار به سلطه و فقدان بنیانی مفهومی برای واکاوی طبقات پاسرمایه‌داری - در واقع می‌توان از دو بدیل نظری سخن گفت. امکان نخست آن است که این چرخش به برداشتی مبتنی بر سلطه را ستایش کرد و از این مفهوم جدید طبقه به عنوان بنیانی برای واکاوی جوامع سرمایه‌داری و پاسرمایه‌داری استفاده کرد. چنین رویکردی به شکلی از واکاوی طبقاتی می‌انجامد که عمیقاً با واکاوی دارندورف (1959) از طبقات به مثابه‌ی موقعیت‌هایی درون مناسبات اقتدار هم‌گام است. بدیل دیگر، تلاش برای بازگرداندن استثمار به مرکز واکاوی طبقاتی است، به گونه‌ای که بتواند هم با پیچیدگی‌های تجربی مربوط به «طبقه‌ی میانی» درون سرمایه‌داری هم‌خوانی داشته باشد و هم با واقعیت تاریخی ساختارهای طبقاتی پاسرمایه‌داری. مسیری که من در ادامه‌ی این مقاله دنبال خواهیم کرد همین مسیر دوم خواهد بود.

مبانی لازم برای بازسازی برداشتی از طبقه که مبتنی بر استثمار باشد را از اثر اخیر جان رومر (1982a) درباره‌ی مفهوم استثمار برگرفته‌ام. درحالی‌که خود جان رومر به طور مشخص درگیر مسائل مربوط به پژوهش‌های تجربی یا روشن کردن نقشه‌های انضمامی ساختارهای طبقاتی نبوده است، اما اثر او بنیانی غنی را برای چنین تلاش‌هایی فراهم می‌کند. همان گونه که می‌کوشم نشان دهم، استراتژی واکاوی او، به انضمام برخی بسط‌ها و بازبینی‌های متناسب، می‌تواند بنیانی مستحکم برای حل مشکلات موجود در مفهوم جایگاه‌های طبقاتی متناقض فراهم آورد.

2. طبقه و استثمار

نکته‌ی محوری رویکرد رومر برای واکاوی استثمار این است که بنیان مادی استثمار همانا نابرابری در توزیع دارایی‌های مولد، یا همان چیزی است که معمولاً تحت عنوان مناسبات مالکیت به آن ارجاع داده می‌شود. از یک سو، نابرابری در دارایی‌ها علتی کافی برای توضیح انتقال مازاد است، و از سوی دیگر، اشکال مختلف نابرابری دارایی سرشت‌نمای نظام‌های گوناگون استثمار است. بنابراین، طبقات به عنوان موقعیت‌هایی درون مناسبات اجتماعی تولید تعریف می‌شوند که برآمده از این مناسبات استثمارند.

این نتایج رومر را داشته که مستقیماً این گرایش مارکسیست‌ها (بی هم‌چون من) را به چالش بکشد که مناسبات طبقاتی را عمدتاً بر مبنای مناسبات سلطه درون فرایند تولید تعریف می‌کنند. مسلماً، از آن جا که طبقات استثمارگر مانع از دسترسی طبقات

استثمار شده به دارایی‌های مولد می‌شوند، می‌توان از سلطه‌ی طبقات استثمارگر بر طبقات استثمار شده سخن گفت. اما پافشاری رومر بر آن است که سلطه درون فرایند تولید را نمی‌توان عنصری محوری در تعریف مناسبات طبقاتی به‌خودی‌خود دانست.⁴ من در یکی از آثار پیشینم رویکرد رومر به این مسئله را نقد کرده‌ام (رایت، 1982). استدلال من این بود که وجود سلطه در مناسبات طبقاتی، به حفاظت سرکوبگرانه از صرف مناسبات مالکیت منحصر نمی‌شود، بلکه این سلطه به‌شکلی ذاتی در مقطع تولید حضور دارد. در حال حاضر گمان می‌کنم که در رابطه با این مسئله حق با رومر است. درحالی‌که امرونه‌ی سرمایه‌داران بر کارگران درون فرایند تولید، بی‌شک خصلت مهم اغلب اشکال تاریخی تولید سرمایه‌دارانه محسوب می‌شود و می‌تواند نقشی مهم در تبیین اشکال سازمان‌دهی طبقاتی و تعارض طبقاتی درون تولید ایفا کند، اما بنیان مناسبات کار-سرمایه را باید با مناسبات کنترل واقعی (یعنی، مالکیت اقتصادی واقعی) دقیقاً بر خود دارایی‌های مولد شناسایی کرد.

در فرمول‌بندی صریح خود رومر تنها دو شکل از دارایی به رسمیت شناخته شده است: دارایی‌های مادی (یا دارایی‌های منقول مطابق با اصطلاحات خود او) و دارایی‌های مهارتی (دارایی‌های نامنقول). نابرابری در دارایی‌های مادی استثمار سرمایه‌دارانه را به‌وجود می‌آورد، و نابرابری در دارایی‌های مهارتی استثمار «سوسیالیستی».

قصد من این است که با به‌میان آوردن دو نوع دیگر از دارایی‌های مولد، واکاوی رومر را گسترش دهم: دارایی‌ها در افراد [assets in people] و دارایی‌ها در سازمان [assets in organization]. نابرابری در توزیع دارایی‌ها در افراد، یا شاید به‌شکلی دقیق‌تر دارایی‌های نیروی کار [labor power assets]، بنیانی را برای استثمار فئودالی و مناسبات طبقاتی فئودالی همراه با آن پایه می‌گذارد. نیروی کار دارایی‌ای مولد است.⁵ در جوامع سرمایه‌داری هرکسی از یک واحد از این دارایی، یعنی خودش، برخوردار است. از سوی دیگر، در فئودالیسم، مالکیت بر نیروی کار به شکلی نابرابر توزیع شده بود: اربابان فئودال بیش از یک واحد و سرف‌ها کم‌تر از یک واحد در اختیار داشتند. مطمئناً، در اختیار نداشتن نیروی کار برای سرف‌ها، امری رایج در فئودالیسم نبود - سرف‌ها، در نگاهی کلی، برده محسوب نمی‌شدند که از حقوق مالکیت بر نیروی کار خود به‌تمامی محروم باشند - اما آن‌ها از کنترل واقعی کامل بر شخص خود به‌عنوان کنش‌گران مولد محروم بودند و معنای «مالک» دارایی‌های نیروی کار شخص دیگری بودن از اساس همین است.⁶ از این‌رو، استثمار فئودالی استثمار (یا انتقال کار)ی است که محصول نابرابری در توزیع دارایی‌ها در نیروی کار است.⁷

⁴ این امر به معنای آن نیست که سلطه در فرایند کار از منظر نهادی بی‌اهمیت است یا در واقع، چنین سلطه‌ای در عمل استثمار سرمایه‌دارانه را تشدید نمی‌کند و منجر به تحمیل مناسبات طبقاتی کار-سرمایه نمی‌شود. نکته‌ی موردنظر رومر، صرفاً این است که سلطه معیار واقعی برای تشخیص مناسبات طبقاتی نیست: این معیار به‌شکلی سخت‌گیرانه صرفاً بر مناسبات مالکیت مبتنی شده است. برای پیگیری بحث در رابطه با این مسائل مشخص، نک به رومر (1982b).

⁵ برای این بحث که چرا نیروی کار را باید به‌عنوان بخشی از نیروهای تولیدی (یعنی یک دارایی مولد) قلمداد کرد، نک به جی‌ای کوهن (1978: 40-41).

⁶ در این فرمول‌بندی، برده‌داری را باید هم‌چون موردی مشروط از استثمار فئودالی به‌حساب آورد که در آن برده هیچ حق مالکیتی بر نیروی کار خود ندارد، درحالی‌که مالک برده از حقوق مالکیت کامل بر برده‌ها برخوردار است.

⁷ در شرح فنی رومر، که از رویکرد نظریه‌ی بازی‌ها برای تعریف استثمار استفاده می‌کند، تمایز بین استثمار در فئودالیسم و سرمایه‌داری صرفاً معطوف به ماهیت قواعد برداشت [withdrawal] در خصوص دارایی‌های فیزیکی درک می‌شود (برداشت به‌کمک دارایی‌های شخصی فردی دیگر معرف استثمار فئودالی و برداشت به‌کمک سهم سرانه‌ی شخصی دیگر از مجموع دارایی‌ها معرف استثمار سرمایه‌دارانه است). در این‌جا چنان استنباط می‌شود که برداشت به‌کمک دارایی‌های فیزیکی فردی دیگر معادل بازتوزیع (برابرسازی) دارایی‌ها در مردم است. بنابراین، قاعده‌ی برداشتی که معرف استثمار فئودالی است را می‌توان چنین دقیق‌تر تعریف کرد که حاصل بازی فئودالی برای شخصی، کسب سهم سرانه‌ی شخصی دیگر از دارایی‌های جامعه در نیروی کار، یعنی یک واحد از این دارایی‌ها، باشد.

دومین دارایی مولدی که قصد دارم آن را به واکاوی رومر بیافزایم بغرنج تر است. بدین منظور از اصطلاح «دارایی‌های سازمانی» [organization assets] استفاده می‌کنم. نابرابری در توزیع این نوع دارایی بنیانی را برای اشکال منحصر به فردی از استثمار و مناسبات طبقاتی مربوط به «جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود» که همراه با آن است، شکل می‌دهد. انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری در روسیه و دیگر مناطق، در عمل به حذف مالکیت خصوصی بر وسایل تولید منجر شد: افراد نمی‌توانند مالک وسایل تولید باشند، نمی‌توانند آن‌ها را به ارث ببرند یا در بازار به آن‌ها دسترسی داشته باشند و غیره. با این حال، توصیف چنین جوامعی صرفاً بر مبنای استثمار مبتنی بر مهارت کماکان نابسند به نظر می‌رسد. در این جوامع متخصصان به عنوان «طبقه‌ی حاکم» ظاهر نمی‌شوند و به نظر نمی‌رسد که پویای این جوامع صرفاً متمرکز بر نابرابری‌های مهارتی باشد.

رومر این مسئله را تشخیص داد و برای مقابله با آن اصطلاح «استثمار مبتنی بر مرتبه» [status exploitation] را مطرح کرد. مثال اصلی این مسئله را می‌توان استثماری دانست که از سوی بوروکرات‌ها اعمال می‌شود. رومر (1982a: 243) می‌نویسد «اگر این موقعیت‌ها نیازمند مهارت‌های ویژه بودند، آن‌گاه توجیه می‌شد که پاداش‌های مختلفی که به هریک از این موقعیت‌ها تعلق می‌گرفت را جنبه‌ای از استثمار سوسیالیستی [مبتنی بر مهارت] بنامیم ... [اما] برخی پاداش‌های اضافی نیز به دارندگان این موقعیت‌ها تعلق می‌گیرد که علت آن صرفاً در اختیار داشتن آن موقعیت است و نه داشتن مهارتی خاص برای به انجام رساندن وظایف مربوط به آن. این پرداخت‌های ویژه به موقعیت‌های مشخص پدیدآورنده‌ی استثمار مبتنی بر مرتبه هستند».

مفهوم استثمار مبتنی بر مرتبه نزد رومر می‌تواند در فراهم آوردن شرحی توصیفی و کارآمد از جایگاه استثمارگران در جامعه‌ای با دولت سوسیالیستی به ما یاری رساند، اما از منظر نظری بسنده نخواهد بود، چرا که این مفهوم شامل گسستی اساسی از منطق سایر بخش‌های واکاوی او از استثمار می‌شود. در هریک از دیگر موارد، استثمار در رابطه‌ی بین مناسبات مالکیت با نیروهای تولید ریشه دارد. هریک از دیگر اشکال استثمار از خصلتی «مادی» [materialist] برخوردارند، نه صرفاً به این معنا که مفهوم استثمار باید توزیعی مادی را تبیین کند، بلکه بدین خاطر که این مفهوم مبتنی است بر مناسبات مربوط به شرایط مادی تولید. استثمار مبتنی بر «مرتبه» هیچ رابطه‌ی ضروری‌ای با تولید ندارد.

برای حل مشکل مفهوم استثمار مبتنی بر «مرتبه»، می‌توان سراغ نوعی از واکاوی استثمار رفت که مبتنی بر «دارایی‌های سازمان» باشد. همان‌طور که هم آدام اسمیت و هم مارکس اشاره کرده‌اند، تقسیم کار فنی میان تولیدکنندگان مختلف به خودی خود منبعی برای بارآوری بود. نحوه‌ی سازمان‌یابی فرایند تولید خود منبعی مولد به حساب می‌آید که از مخارج مربوط به نیروی کار، استفاده از وسایل تولیدی یا مهارت‌های تولیدکنندگان مستقل است. مسلماً، رابطه‌ای متقابل بین سازمان و این انواع دیگر دارایی وجود دارد، همان‌گونه که وابستگی‌ای متقابل نیز بین وسایل تولید و مهارت‌ها موجود است. اما سازمان - یعنی شرایط هم‌یاری هماهنگ شده میان تولیدکنندگان درون یک تقسیم کار پیچیده - به خودی خود منبعی مولد محسوب می‌شود.

این دارایی چگونه در جوامع مختلف توزیع شده است؟ مناسبات مربوط به «مالکیت اقتصادی واقعی» بر این دارایی چگونه باید تعریف شود؟ در سرمایه‌داری‌های معاصر، کنترل بر دارایی‌های سازمانی عموماً در اختیار مدیران و سرمایه‌داران است: مدیران در شرکت‌های معین و تحت محدودیت‌های اعمال شده از سوی سرمایه‌داران، که مالکیت دارایی‌های سرمایه‌ای را در اختیار دارند، به کنترل دارایی‌های سازمانی می‌پردازند. سرمایه‌داران کارسازان به صورت مستقیم مالک هر دو نوع دارایی (و احتمالاً هم چنین دارایی‌های مهارتی) هستند، سرمایه‌داران کاملاً رانتی (دارندگان اوراق قرضه‌ی با بهره) صرفاً مالک دارایی‌های سرمایه‌ای هستند. به دلیل هرج و مرج در بازار سرمایه‌داری، هیچ گروهی از کنش‌گران بر تقسیم کار فنی در میان شرکت‌های مختلف کنترل ندارند.

در سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی، یا آن‌گونه که معمولاً «شیوه‌ی تولید دولتی» خوانده می‌شود (نک به رایت، 1983a)، دارایی‌های سازمانی واجد اهمیت بسیار بیشتری هستند. کنترل بر تقسیم فنی کار - هماهنگی فعالیت‌های مولد درون و در بین

فرایندهای کار مختلف - بدل به وظیفه‌ای جامعه‌گانی می‌شود که به صورت مرکزی سازمان می‌یابد. کنترل بر دارایی‌های سازمانی دیگر صرفاً ذیل وظایف مدیران در سطح شرکت‌ها محسوب نمی‌شود، بلکه به سازمان‌های مرکزی برنامه‌ریزی درون دولت گسترش می‌یابد. هنگامی که می‌گوییم استثمار در چنین جوامعی مبتنی بر قدرت بوروکراتیک است، معنای سخن این است که کنترل بر دارایی‌های سازمانی مبنایی مادّی را برای مناسبات طبقاتی و استثمار تعریف می‌کند.

مفهوم دارایی‌های سازمانی دربردارنده‌ی ارتباطی تنگاتنگ با مسئله‌ی اقتدار و سلسله‌مراتب است. سازمان در این مورد دارایی محسوب می‌شود. فعالیت استفاده از این دارایی با تصمیم‌گیری در مورد تقسیم کاری فنی و پیچیده هماهنگ شده است. اگر این دارایی به شکلی نابرابر توزیع شده باشد، آن‌گاه مناسبات اجتماعی مرتبط با آن دارایی شکل اقتدار سلسله‌مراتبی به خود می‌گیرد. با این حال، اقتدار به خودی خود دارایی محسوب نمی‌شود، این سازمان است که دارایی قلمداد شده و از رهگذر سلسله‌مراتبی از اقتدار کنترل می‌شود.

این ادعا که کنترل واقعی بر دارایی‌های سازمانی بنیان استثمار است، معادل بیان این امر است که (الف) اگر دارایی‌های سازمان هم‌تراز شود (یا، معادل با آن، کنترل سازمانی دموکراتیزه شود) غیرمدیران سود می‌برند و مدیران/بوروکرات‌ها متضرر می‌شوند، و (ب) مدیران/بوروکرات‌ها از رهگذر کنترل واقعی دارایی‌های سازمانی بر بخشی یا تمامی مازاد اجتماعاً تولیدشده کنترل دارند.⁸

جدول ۱. دارایی‌ها، استثمار و طبقات

نوع ساختار طبقاتی	دارایی اصلی که توزیع نابرابر شده است	سازوکار استثمار	طبقات	وظیفه‌ای اصلی دگرگونی انقلابی
فئودالیسم	نیروی کار	استخراج اجباری کار مازاد	اربابان و سرف‌ها	آزادی فردی
سرمایه‌داری	وسایل تولید	مبادلات بازاری نیروی کار و کالاها	سرمایه‌داران و کارگران	اجتماعی‌سازی وسایل تولید
سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی	سازمان	تخصیص برنامه‌محور و توزیع مازاد بر مبنای سلسله‌مراتب	مدیران/بوروکرات‌ها و غیرمدیران	دموکراتیزه کردن کنترل سازمانی
سوسیالیسم	مهارت‌ها	بازتوزیع توافقی مازاد از کارگران به متخصصان	متخصصان و کارگران	برابری واقعی

اگر ما عامل دارایی‌های سازمانی را به واکاوی رومر اضافه کنیم، سنخ‌شناسی پیچیده‌تری به دست می‌آید که در جدول 1 به نمایش درآمده است.

⁸ باید توجه داشت که این «کنترل بر مازاد» معادل با درآمد شخصی واقعاً صرف‌شده‌ی مدیران و بوروکرات‌ها نیست، همان‌گونه که سود سرمایه‌داران یا بهره‌ی مالکانه‌ی فئودال‌ها معادل با درآمد صرف‌شده‌ی شخصی سرمایه‌داران و اربابان فئودال نیست. این که چه کسری از مازادی که واقعاً در اختیار طبقات استثمارگر است صرف مصارف شخصی شود و چه میزان از آن صرف دیگر اهداف (مانند مخارج نظامی فئودالی، انباشت سرمایه‌دارانه، رشد سازمانی و غیره)، در انواع مختلف جوامع یا درون یک جامعه‌ی معین، از نظر تاریخی، اشکال متفاوتی به خود گرفته است. این ادعا که مدیران/بوروکرات‌ها در اثر بازتوزیع دارایی‌های سازمانی متضرر خواهند شد، به میزان درآمدی اشاره دارد که آن‌ها واقعاً در کنترل خود دارند و از این رو، به شکلی بالقوه برای مصارف شخصی مهیا است، نه صرفاً میزان مصرف شخصی واقعی آن‌ها.

بیاید به صورتی مختصر به هر ردیف این جدول نگاهی بیاندازیم و منطق آن را بررسی کنیم. فئودالیسم نظامی است طبقاتی که مبتنی بر توزیع نابرابر حقوق مالکیت بر نیروی کار عمل می‌کند. «بندگی شخصی» [personal bondage] به معنای این است که کنترل اقتصادی واقعی اربابان فئودال بر واسال‌ها تمام‌وکمال نیست. در فئودالیسم کلاسیک می‌توان تظاهر تجربی این توزیع نابرابر حقوق مالکیت بر نیروی کار را در استخراج اجباری دیون کاری از سرف‌ها مشاهده کرد. هنگامی که بیگاری [Corvée] به بهره‌های مالکانه‌ی جنسی و دست‌آخر پولی بدل شد، بازتاب خصلت فئودالی مناسبات استثمار را می‌توان در موانع قانونی در برابر ترک زمین‌ها از سوی دهقانان یافت. در واقع، «فرار» دهقانان به شهرها نوعی سرقت محسوب می‌شود: دهقان با چنین کاری بخشی از نیروی کاری را که ارباب مالک آن است از او به سرقت می‌برد.⁹ علاوه بر این، اربابان فئودال در مقایسه با سرف‌ها، هم وسایل تولید بیشتری در اختیار دارند، هم دارایی‌های سازمانی بیشتر و هم مهارت‌های مولد بیشتر (گرچه این آخری نامحتمل‌تر است)، بنابراین می‌توان آن‌ها را در نسبت با این دارایی‌ها نیز استثمارگر قلمداد کرد. با این حال، آنچه به جامعه خصلت «فئودالی» می‌بخشد، تقدم سازوکارهای استثمار مشخصاً فئودالی است، که از همین رو، به معنای این است که مناسبات طبقاتی فئودالی، بنیاد ساختاری اصلی برای مبارزات طبقاتی خواهد بود.

انقلاب‌های بورژوازی به شکلی ریشه‌ای دارایی‌های مولد را در میان مردم باز توزیع کردند: هرکسی، دست‌کم به طور کلی، مالک یک واحد از این دارایی‌های مولد، یعنی خودش، است. معنای «آزادی‌های بورژوازی» دقیقاً همین است، و مطابق با همین معناست که می‌توان سرمایه‌داری را نیرویی از نظر تاریخی مترقی تلقی کرد. اما سرمایه‌داری شکل دیگری از استثمار، استثمار مبتنی بر مناسبات مالکیت بر وسایل تولید، را در سطحی بی‌سابقه پدید می‌آورد.¹⁰

شکل نهادی معمول مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری این است که سرمایه‌داران از حق مالکیت کامل بر وسایل تولیدی برخوردارند و کارگران از این حق محروم. با این همه، امکان‌های تاریخی دیگری نیز وجود داشته است. صنایع روستایی در دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری شامل کارگرانی می‌شد که مالک بخشی از وسایل تولید خود بودند، اما دارایی کافی در اختیار نداشتند تا بتوانند بدون کمک سرمایه‌داران به تولید کالاها بپردازند. گرچه در آن زمان هنوز بازارهای رسمی برای نیروی کار و مزدها وجود نداشت، اما چنین کارگرانی کماکان تحت استثمار سرمایه‌دارانه بودند. در تمامی اشکال استثمار سرمایه‌دارانه، مبادلات بازاری نقش سازوکار میانجی را برعهده دارد. در سرمایه‌داری، برخلاف فئودالیسم، مازاد در شکل نیروی کار اجباری مستقیماً از کارگران تصاحب نمی‌شود، بلکه تصاحب از رهگذر مبادلات بازاری صورت می‌گیرد: مزدی به کارگران تعلق می‌گیرد که هزینه‌های تولید نیروی کارشان را پوشش می‌دهد، سرمایه‌داران نیز از فروش کالاهای تولیدشده توسط کارگران به درآمدی دست پیدا می‌کنند. تفاوت بین این مقادیر کمی به مازادی حاصل از استثمار شکل می‌دهد که سرمایه‌داران آن را تصاحب می‌کنند.¹¹

⁹ مطابق با این منطق، هرگاه دهقانان در جابه‌جایی و ترک قرارداد فئودالی آزاد باشند، آن‌گاه بهره‌های مالکانه‌ی فئودالی (و از همین رو، استثمار فئودالی) در فرایند تحول به شکلی از استثمار سرمایه‌دارانه قرار گرفته‌اند. این تحول هنگامی کامل می‌شود که خود زمین هم به «سرمایه» بدل شود - یعنی، زمانی که بتوان آزادانه در بازار به خرید و فروش زمین پرداخت.

¹⁰ از آن‌جا که سرمایه‌داری به شکلی هم‌زمان هم شکلی از استثمار را عمدتاً از میان برمی‌دارد و هم شکلی دیگر از آن را برجسته می‌کند، بسیار دشوار خواهد بود که ادعایی در این رابطه داشته باشیم که با گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری استثمار در مجموع کاهش یا افزایش یافته است.

¹¹ باید اشاره کرد که این ادعا از نظر منطقی مستقل از نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش است. در این‌جا هیچ فرضی وجود ندارد مبنی بر این‌که کالاها مطابق با کمیت‌هایی مبادله می‌شوند که مطابق با میزان کار اجتماعاً لازم متجسد در آن‌ها تعیین می‌شود. ادعا چنین است که درآمد سرمایه‌داران ارزش پولی مازادی را که کارگران تولید می‌کنند تشکیل می‌دهد. همین شرط کافی است تا درآمد آنان را حاصل استثمار قلمداد کنیم. برای مشاهده‌ی بحثی درباره‌ی این نوع مواجهه با استثمار سرمایه‌دارانه و رابطه‌ی آن با نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش، نک به جی.ای. کوهن (1981d).

انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری تلاش می‌کنند که شکل منحصربه‌فردِ استثمارِ سرمایه‌دارانه را از میان بردارند، استثمار مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. در واقع، ملی‌کردن وسایل اساسی تولید، شکل رادیکالی از برابری مالکیت بر سرمایه است: همگی مالک یک سهم - شهروند [citizen-share] هستند. با این همه، چنین انقلاب‌هایی نابرابری در کنترل واقعی بر دارایی‌های سازمانی را از بین نمی‌برند، و در واقع حتی ممکن است به درجات قابل توجهی این نابرابری‌ها را تعمیق بخشند و تقویت کنند. در حالی که در سرمایه‌داری کنترل بر دارایی‌های سازمانی به ورای مرزهای شرکت گسترش نمی‌یابد، در سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی، یکپارچگی هماهنگ تقسیم کار، از رهگذر نهادهای مربوط به برنامه‌ریزی مرکزی دولتی، به تمام جامعه گسترش می‌یابد. سازوکاری که از رهگذر آن این فرایند باعث پدید آمدن انتقالِ مازادِ استثماری می‌شود عبارت است از تصاحب بوروکراتیک مبتنی بر برنامه‌ی مرکزی و نیز، توزیع مازاد مطابق با اصول سلسله‌مراتبی. بنابراین، مناسبات طبقاتی مطابق با این وضعیت دربرگیرنده‌ی مدیران/بوروکرات‌ها - افرادی که بر دارایی‌های سازمانی کنترل دارند - و غیرمدیران می‌شود.

وظیفه‌ی تاریخی تحول انقلابی سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی به برابری کنترل اقتصادی واقعی بر دارایی‌های سازمانی، یا معادل با آن، دموکراتیزه کردن دستگاه‌های بوروکراتیک معطوف است.^{۱۲} این مسئله ضرورتاً دلالت بر دموکراسی مستقیم تام ندارد، یعنی نظامی که در آن تمامی تصمیمات، با هر میزان اهمیتی، مستقیماً در انجمن‌های دموکراتیک گرفته می‌شوند. ممکن است کماکان مسئولیت‌های مبتنی بر نمایندگی وجود داشته باشد و مطمئناً اشکال نماینده‌محور کنترل دموکراتیک نیز موجودند. اما این به این معنا است که مؤلفه‌های ابتدایی برنامه‌ریزی و هماهنگی تولید اجتماعی از رهگذر سازوکارهای دموکراتیک به انجام می‌رسند و حق تصدی‌گری برآمده از موقعیت‌های نمایندگی هر مسئولیت به متصدیان هیچ ادعای شخصی‌ای بر مازاد اجتماعی اعطا نمی‌کند.^{۱۳} با این حال، این گونه برابری‌ها لزوماً بر استثمار مبتنی بر مهارت/مدرک اثر نمی‌گذارد. این نوع استثمار سرشت اصلی سوسیالیسم باقی خواهد ماند.

در زمینه‌ی این بحث، «مهارت» به هیچ‌وجه مفهومی پیش‌یا افتاده به حساب نمی‌آید. صرف در اختیار داشتن توانایی‌های پیشرفته‌ی کاری که از طریق آموزش دیدن به دست آمده است، برای پدید آوردن مناسبات استثمار کافی نیست، چراکه درآمد حاصل از چنین کارِ تعلیم‌یافته‌ای می‌تواند صرفاً بازتابی از هزینه‌های مربوط به تحصیل آن آموزش باشد. در چنین مواردی نه انتقال مازادی وجود دارد، و نه، مطابق با تدقیق نظریه‌ی بازی‌ها از مفهوم استثمار، اگر مهارت‌ها بازتوزیع شود، تعلیم‌نیده‌ها سود بیشتری خواهند برد. بنابراین، برای آن که مهارتی مبنای استثمار قرار گیرد، باید به نحوی در نسبت با تقاضا برای آن کمیاب باشد، و باید سازوکاری وجود داشته باشد که از رهگذر آن صاحبان منفرد این مهارت کمیاب بتوانند این کمیابی را به درآمد بیشتر تبدیل کنند.

در این درک از سوسیالیسم، جامعه‌ی سوسیالیستی ماهیتاً نوعی فن‌سالاری غیربوروکراتیک [nonbureaucratic technocracy] است. متخصصان بر مهارت‌ها/دانش خود درون فرایند تولید کنترل دارند و به دلیل چنین کنترلی می‌توانند بخشی از مازاد تولید را تصاحب کنند. با این حال، به علت دموکراتیزه کردن دارایی‌های سازمانی، تصمیم‌گیری‌های واقعی در رابطه با برنامه‌ریزی تحت کنترل مستقیم متخصصان قرار نخواهد داشت، بلکه از رهگذر نوعی فرایند دموکراتیک صورت می‌گیرد (در واقع

¹² باید اشاره کرد که این وظیفه دقیقاً همان چیزی است که منتقدان چپ‌گرا درون این «جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود» اذعان دارند که مسئله‌ی اصلی در برنامه‌ی سیاسی مربوط به تغییرات رادیکال در این کشورهاست.

¹³ چشم‌انداز اصلی لنین از دموکراسی «شورایی» [Soviet]، که در آن مسئولان بیشتر از میانگین کارگران دستمزد نمی‌گیرند و در هر زمانی، بی‌هیچ فوت وقت، امکان لغو تصدی آنان وجود دارد، و هم‌چنین در آن، حدود اصلی برنامه‌ریزی اجتماعی از رهگذر مشارکت اجتماعی به بحث گذاشته و در مورد آن تصمیم‌گیری می‌شود، همگی تجسم چنین اصولی برای برابری دارایی‌های سازمانی بود. همان‌طور که می‌دانیم، بلشویک‌ها زمانی که به قدرت رسیدند، یا تلاش جدی در جهت از بین بردن استثمار سازمانی از خود نشان ندادند، یا از انجام آن بازماندند. برای بحث در رابطه با این مسائل در زمینه‌ی انقلاب روسی و دیگر تلاش‌های دموکراسی‌کارگری، نک به سیرینانی (1982).

معنای دموکراتیزه کردن دارایی‌های سازمانی همین است: برابری کنترل بر برنامه‌ریزی و هماهنگی تولید اجتماعی). این امر دلالت بر آن دارد که قدرت طبقاتی واقعی یک طبقه‌ی استثمارگر تکنوکرات سوسیالیست، بسیار کم‌تر از قدرت طبقاتی نظام‌های طبقاتی پیشین خواهد بود. حقوق مالکیت آن‌ها صرفاً به بخش محدودی از مازاد اجتماعی دسترسی دارد.^{۱۴}

جدول 1 نشان‌دهنده‌ی چارچوبی عمومی برای واکاوی ساختار طبقاتی است. حال می‌خواهم به بررسی دلالت‌های نظری این چارچوب برای مسئله‌ی طبقات میانی بپردازم. پس از آن که این مفهوم‌بندی تازه از طبقات میانی به‌خوبی تشریح شد، سراغ واکاوی آماری دلالت‌های تجربی مشخص این چارچوب می‌رویم.

3. طبقات میانی و استثمار

چه چیز درباره‌ی طبقه‌ی میانی «میانی» است؟

چارچوب ارائه شده در جدول 1 به ما اجازه می‌دهد که مسئله‌ی طبقات میانی را به‌شکل جدیدی مطرح کنیم. مطابق با منطق این چارچوب می‌توان دو نوع جایگاه‌های طبقاتی قطبی‌نشده را تعریف کرد:

(1) جایگاه‌هایی طبقاتی وجود دارند که نه واجد استثمارگری‌اند و نه استثمار شدن، یعنی افرادی که مالک میزانی از دارایی مربوطه هستند که دقیقاً معادل سطح **سراجه** است. برای مثال، یک تولیدکننده‌ی خرده‌بورژوازی خویش‌فرما که سرمایه‌ی انباشته‌اش معادل با سطح میانگین است، در مناسبات سرمایه‌داری نه استثمار می‌شود و نه استثمار می‌کند.^{۱۵} چنین موقعیت‌هایی را می‌توان طبقه‌ی میانی «سستی» یا «قدیمی» یک ساختار طبقاتی مشخص نامید.

(2) از آن‌جا که یک‌شبه‌ی تولید تکین، به‌ندرت می‌تواند، اگر نگوییم هرگز نمی‌تواند، سرشت‌نمای جوامع انضمامی باشد، این الگوهای پیچیده‌ی مناسبات استثمار در تلاقی با یکدیگر خواهند بود که سرشت‌نمای ساختار طبقاتی واقعی جوامع موجود می‌شوند. بنابراین، با برخی موقعیت‌ها سروکار خواهیم داشت که در راستای یک بُعد از مناسبات استثمار موقعیتی استثمارگرانه و در راستای بُعدی دیگر، موقعیتی تحت استثمار تلقی خواهند شد. در سرمایه‌داری، مزدگیران بسیار ماهر (برای مثال حرفه‌ای‌ها) مثال مناسبی در این زمینه هستند: آن‌ها به‌دلیل این‌که فاقد دارایی‌های سرمایه‌ای هستند به‌شکلی سرمایه‌دارانه تحت استثمارند، اما کماکان بر مبنای مهارت استثمارگر تلقی می‌شوند. به این موقعیت‌ها عموماً ذیل عنوان «طبقات میانی جدید» یک نظام طبقاتی معین اشاره می‌کنند.

¹⁴ این پایه‌ی بسیار محدودتر **سلطه** که از استثمار مبتنی بر مهارت مستفاد می‌شود، همساز با روح این ادعای مارکس است، اگر نگوییم دقیقاً مطابق با کلمات اوست، که سوسیالیسم «مرحله‌ی پیشین» کمونیسم است، چراکه در این جامعه طبقات در وضعیت کم‌وبیش منحل شدن قرار دارند، آن‌هم در جامعه‌ای که صرفاً استثمار مبتنی بر مهارت در آن وجود دارد. بنابراین، خود کمونیسم هم‌چون جامعه‌ای درک می‌شود که در آن حتی استثمار مبتنی بر مهارت نیز «رخت بر بسته است»، یعنی، حقوق مالکیت بر مهارت‌ها در این جامعه برابری شده است. باید تأکید کرد که این به این معنا نیست که در کمونیسم، تمامی افراد، در عمل، مهارت‌های مشابهی را **دراختیار دارند**، همان‌طور که از بین بردن حق مالکیت بر وسایل تولید به این معنا نیست که تمامی افراد در عمل به اندازه‌ای یکسان از سرمایه‌ی مادی استفاده خواهند کرد. آنچه در این جامعه برابری شده عبارت از کنترل واقعی بر مهارت‌ها به عنوان منبعی مولد است.

¹⁵ همان‌گونه که رومر در واکاوی‌اش از اصل انطباق استثمار طبقاتی اشاره می‌کند، در فرمول‌بندی او، برخی از خرده‌بورژواها در واقع از سمت سرمایه استثمار می‌شوند (از رهگذر مبادله‌ی نایربر در بازار)، چراکه وسایل معاش در مالکیت آنان در سطحی کاملاً حداقلی است، و برخی دیگر به‌شکلی سرمایه‌دارانه استثمار می‌کنند، چراکه مالک میزان قابل توجهی سرمایه هستند، هرچند هیچ مزدگیری را به استخدام خود درنیاورند. بنابراین وضعیت استثمار را نمی‌توان دقیقاً معادل وضعیت خویش‌فرمایی/مزدگیری دانست.

بنابراین، «طبقه‌ی میانی قدیمی» شامل موقعیت‌هایی می‌شود که نه واجد استثمارگری‌اند و نه تحت استثمار؛ «طبقه‌ی میانی جدید» هم شامل موقعیت‌هایی است که هم‌زمان واجد استثمارگری و تحت استثمارند. در هر دو مورد، آنچه را می‌توان در مورد این طبقه‌ی میانی «میانی» تلقی کرد، منحصر به فرد بودن جایگاه آن‌ها درون مناسبات استثمار است.

جدول ۲. سنخ‌شناسی پایه‌ای استثمار و طبقه

		دارایی‌های مربوط به وسایل تولید			
		غیرمالکان (کارگران مزدی)		مالکان	
دارایی‌های سازمانی	+	۱۰. مدیران فاقد مدرک رسمی	۷. مدیران با مدرک نیمه‌رسمی	۴. مدیران متخصص	۱. بورژوازی
		ایالات متحده ۲/۳٪ سوئد ۲/۵٪	ایالات متحده ۶/۲٪ سوئد ۴/۰٪	ایالات متحده ۳/۹٪ سوئد ۴/۴٪	ایالات متحده ۱/۸٪ سوئد ۰/۷٪
	∧	۱۱. سرپرستان فاقد مدرک رسمی	۸. سرپرستان با مدرک نیمه رسمی	۵. سرپرستان متخصص	۲. کارفرمایان کوچک
	ایالات متحده ۶/۹٪ سوئد ۳/۱٪	ایالات متحده ۶/۸٪ سوئد ۳/۲٪	ایالات متحده ۳/۷٪ سوئد ۳/۸٪	ایالات متحده ۶/۰٪ سوئد ۴/۸٪	
	۱۲. پروتاریا	۹. کارگران با مدرک نیمه رسمی	۶. متخصصان غیرمدیریتی	خرده بورژوازی	
	ایالات متحده ۳۹/۹٪ سوئد ۴۳/۵٪	ایالات متحده ۱۲/۲٪ سوئد ۱۸/۸٪	ایالات متحده ۳/۴٪ سوئد ۶/۸٪	ایالات متحده ۶/۹٪ سوئد ۵/۴٪	
		دارایی‌های مهارتی			
		-	>	+	

ایالات متحده: مجموع = 1487

سوئد: مجموع = 1179

ارقام مربوط به افراد شاغل از میان نیروی کار می‌شود، بنابراین، شامل غیرشاغلان، خانه‌دارها و مستمری‌بگیران و... نمی‌شود.

جدول 2 سنخ‌شناسی طرح‌واری از چنین جایگاه‌های طبقاتی پیچیده‌ای برای سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذارد. این سنخ‌شناسی به دو بخش مجزا تقسیم شده است: بخشی برای مالکان وسایل تولید و بخشی دیگر برای فاقدان آن. در بخش مربوط به مزدبگیران این سنخ‌شناسی، جایگاه‌ها بنابر دو نوع از مناسبات استثمار فرعی از هم متمایز شده‌اند که مشخصه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. دارایی‌های سازمانی و دارایی‌های مهارتی/مدرکی. بنابراین، امکان آن وجود دارد که درون این چارچوب مجموعه‌ای کامل از

جایگاه‌های طبقاتی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری از یک‌دیگر تمیز داد، جایگاه‌هایی که متفاوتند با طبقه‌ی قطبی‌شده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری: مدیران متخصص، متخصصان غیرمدیریتی، مدیران غیرمتخصص و غیره.

اما این تعریف ناهمگن و مبتنی بر استعمار از طبقه‌ی میانی و مفهوم‌سازی پیشین من از چنین موقعیت‌هایی با عنوان جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی، چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند؟ کماکان می‌توان به معنایی، چنین موقعیت‌هایی را ذیل عنوان «جایگاه‌های متناقض» تعریف کرد، از این جهت که این موقعیت‌ها معمولاً در نسبت با اشکال اصلی مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی مبارزه‌ی بین نیروی کار و سرمایه، حامل منافع متناقضی هستند. از یک‌سو، همانند کارگران از مالکیت بر وسایل تولید کنار گذاشته شده‌اند.^{۱۶} از سوی دیگر، آن‌ها به دلیل کنترل واقعی بر دارایی‌های سازمانی و مهارتی از منافی متضاد با کارگران بهره‌مندند. بنابراین، در چارچوب مبارزات سرمایه‌داری، این طبقات میانی «جدید» پایه‌گذار جایگاه‌هایی متناقض، یا به بیانی دقیق‌تر، جایگاه‌های متناقض درون مناسبات استعمار هستند.

مسیر تاریخی طبقات میانی

از این مفهوم‌سازی از طبقات میانی چنین استنباط می‌شود که اشکال اصلی جایگاه‌های متناقض، بنا به ترکیب‌های خاص مناسبات استعمار در یک جامعه‌ی مشخص، از لحاظ تاریخی با یک‌دیگر تفاوت خواهند داشت. این جایگاه‌های متناقض اصلی در جدول 3 به نمایش درآمده‌اند. بورژوازی، یعنی طبقه‌ی نوظهور در شیوه‌ی تولید آتی، جایگاه متناقض اصلی را در فئودالیسم شکل می‌دهد.^{۱۷} مدیران و بوروکرات‌های دولتی در سرمایه‌داری، جایگاه متناقض اصلی در مناسبات استعمار را شکل می‌دهند. آن‌ها تجسم اصلی از سازمان‌دهی طبقاتی‌اند که کاملاً متفاوت از سرمایه‌داری است و بالقوه بدیلی را برای مناسبات سرمایه‌داری وضع می‌کنند. این امر به‌ویژه درباره‌ی مدیران دولتی مصداق دارد که، برخلاف مدیران شرکت‌ها، زندگی شغلی‌شان با احتمال کمتری با منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار عمیقاً گره می‌خورد. سرانجام گروه «تحصیل‌کردگان» [intelligentsia] در کل، جایگاه متناقض اصلی در سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی را شکل می‌دهند.^{۱۸}

¹⁶ این امر به معنای رد این مسئله نیست که بسیاری از مدیران و حرفه‌ای‌ها از رهگذر پس‌انداز حاصل از دست‌مزدهای بالای خود توانسته‌اند به‌شکلی قابل توجه به صاحبان دارایی‌های سرمایه‌ای بدل شوند. با این حال، به هر میزانی که چنین اتفاقی رخ دهد، جایگاه طبقاتی این افراد به‌صورت عینی آغاز به تغییر می‌کند و آن‌ها به‌صورت عینی جایگاه بورژوازی را می‌یابند. در این جا بحث من صرفاً درباره‌ی آن موقعیت‌های حرفه‌ای و مدیریتی‌ای است که محملی برای ورود به خود بورژوازی به‌حساب نمی‌آیند.

¹⁷ از سوی دیگر، طبقه‌ی میانی قدیمی در فئودالیسم با اشاره به دهقانان آزادشده (کشاورزان یومن [yeoman]) تعریف می‌شود، یعنی دهقانی که در یک نظام واجد توزیع نابرابر دارایی‌ها میان نیروی کار، مالک سهم سرانه‌ی خود از آن دارایی است (یعنی، «آزاد» است).

¹⁸ نظریه‌پردازانی که تلاش کرده‌اند ساختارهای طبقاتی «سوسیالیسم واقعاً موجود» را بر مبنای برداشتی از «طبقه‌ی جدید» واکاوی کنند، در عوض آن‌که بوروکرات‌های دولتی و متخصصان را ماهیتاً در رقابت بر سر قدرت طبقاتی بدانند، عموماً این دو گروه را ذیل یک جایگاه طبقاتی مسلط درهم آمیخته‌اند. برخی نظریه‌پردازان مانند کنراد و سزلنی (1979) و گلندر (1979)، به چنین تمایزی قائل‌اند، گرچه آن‌ها این مسئله را دقیقاً به‌شیوه‌ای که این‌جا مطرح شد تئوریزه نمی‌کنند.

جدول ۳. طبقات اصلی و موقعیت‌های متناقض در شیوه‌های تولید متوالی

شیوه‌ی تولید	طبقات اصلی	موقعیت متناقض عمده
فئودالیسم	اربابان و سرف‌ها	بورژوازی
سرمایه‌داری	بورژوازی و پرولتاریا	مدیران/بوروکرات‌ها
سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی	بوروکرات‌ها و کارگران	تحصیل‌کردگان/متخصصان

یکی از نتایج این مفهوم‌سازی مجدد از طبقه‌ی میانی این است که چنین چارچوبی دیگر به شکلی بنیادانگار [axiomatic] پرولتاریا را تنها رقیب، یا حتی اصلی‌ترین رقیب طبقه‌ی سرمایه‌دار برای کسب قدرت طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری به حساب نمی‌آورد. فرض کلاسیک مارکسیستی وابسته به این تر بود که نمی‌توان هیچ طبقات دیگری را، در سرمایه‌داری، به عنوان «حاملان» بدیلی تاریخی برای این نظام تلقی کرد. سوسیالیسم (به‌مثابه‌ی گذار به کمونیسم) تنها آینده‌ی ممکن سرمایه‌داری بود. از جدول 3 چنین برداشت می‌شود که در سرمایه‌داری نیروهای طبقاتی دیگری هم وجود دارند که به‌صورت بالقوه می‌توانند بدیلی برای سرمایه‌داری ارائه کنند.¹⁹ این مسئله به‌هیچ‌وجه دلالت بر این ندارد که ترتیب‌گریزناپذیری از شیوه‌های تولید وجود دارد، فئودالیسم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی - سوسیالیسم - کمونیسم؛ هیچ نشانه‌ای دال بر این که بوروکرات‌های دولتی لاجرم به طبقه‌ی حاکم آینده‌ی سرمایه‌داری‌های حال حاضر بدل می‌شوند وجود ندارد. اما می‌توان چنین استنباط کرد که فرایند صورت‌بندی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی به‌میزان قابل‌توجهی پیچیده‌تر و تعین‌نیافته‌تر از آن چیزی است که روایت سنتی مارکسیستی به ما اجازه‌ی تصور آن را می‌داد. می‌توان برای سرمایه‌داری آینده‌های محتمل و کثیری را که از رهگذر مبارزات تحقق می‌یابند، تصور کرد و علاوه بر این، شیوه‌ی خاص شکل‌گیری اتحادها بین جایگاه‌های متناقض و طبقات قطبی‌شده، برای فهم فرایندی که از رهگذر آن امکان‌های تاریخی مشخص فعلیت می‌یابند از اهمیت فراوانی برخوردار است.

اتحادهای طبقاتی و طبقه‌ی میانی

افرادی که در جایگاه‌های متناقض درون مناسبات طبقاتی قرار گرفته‌اند، در رابطه با مبارزه‌ی طبقاتی با سه استراتژی عمده مواجه می‌شوند: نخست، آن‌ها می‌توانند از موقعیت خود به عنوان استثمارگر استفاده کنند تا بتوانند در مقام فرد به خود طبقه‌ی مسلط استثمارگر وارد شوند؛ دوم، آن‌ها می‌توانند اتحادی بین خود و طبقه‌ی مسلط استثمارگر شکل دهند؛ سوم، می‌توانند شکلی از اتحاد بین خود و طبقه‌ی اصلی استثمارشده به‌وجود بیاورند.

به‌صورت کلی، آرزوی عاجل افرادی که در جایگاه‌های متناقض قرار دارند، این است که با «طلاق‌زدن» ثمرات موقعیت استثمار‌شان و تبدیل آن به دارایی غالب، وارد طبقه‌ی مسلط استثمارگر شوند. بنابراین، در فئودالیسم، بورژوازی نوظهور به‌کرات بخشی از مازاد حاصل از رهگذر استثمار سرمایه‌دارانه را برای خرید زمین و القاب فئودالی، یعنی «دارایی‌های فئودالی»، صرف می‌کرد.

¹⁹ آلوین گلدنر و دیگران استدلال کرده‌اند که به‌صورت تاریخی، منفعت‌بران انقلاب‌های اجتماعی همیشه «طبقات سوم» [third classes] بوده‌اند و نه طبقات سرکوب‌شده‌ی شیوه‌ی پیشین تولید. جالب‌تر این‌که، با زوال فئودالیسم، نه دهقانان بلکه بورژوازی که خارج از مناسبات اصلی استثمار فئودالیسم قرار داشت، به طبقه‌ی حاکم بدل شد. استدلالی مشابه را می‌توان درباره‌ی مدیران‌بوروکرات‌ها در رابطه با سرمایه‌داری، و متخصصان در رابطه با سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی اقامه کرد: در هر مورد، این نیروها تشکیل‌دهنده‌ی رقیبی بالقوه برای طبقه‌ی حاکم موجود هستند.

بنابراین، بخشی از انقلاب بورژوازی از فتودالی شدن انباشت سرمایه‌دارانه جلوگیری می‌کند. مشابه با همین روند، در سرمایه‌داری نیز عواید انتقالی ناشی از استثمار که به صورت فردی در دسترس مدیران و متخصصان قرار دارد، اغلب برای خرید سرمایه، املاک، سهام و غیره استفاده می‌شود تا بتوانند درآمدی «غیراکتسابی» [unearned income] از مالکیت بر سرمایه به دست آورند. سرانجام، متخصصان در سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی تلاش می‌کنند که کنترل خود بر دانش را به مثابه‌ی محملی برای ورود به دستگاه بوروکراتیک و دستیابی به کنترل بر دارایی‌های سازمانی حفظ کنند.

طبقات مسلط استثمارگر به شکلی کلی، در پی ایجاد اتحاد طبقاتی با جایگاه‌های متناقض بوده‌اند، دست کم زمانی که از نظر مالی قادر به انجام آن بوده‌اند. هدف چنین استراتژی‌ای تلاش برای خنثی کردن تهدید بالقوه‌ی برآمده از جایگاه‌های متناقض، از رهگذر پیوند زدن مستقیم منافع آنان به منافع طبقه‌ی مسلط استثمارگر، است. هنگامی که چنین «استراتژی‌های هژمونیک» مؤثر بیافتند، به ایجاد بنیانی باثبات برای تمامی طبقات استثمارگر کمک می‌کنند تا از آن طریق بتوانند مبارزات طبقاتی استثمارشده را محدود نگاه دارند. یکی از عناصر این استراتژی تسهیل ورود از جایگاه‌های متناقض به طبقه‌ی مسلط است، عنصر دیگر، کاهش میزان استثمار جایگاه‌های متناقض از سوی طبقه‌ی مسلط استثمارگر است، تا حدی که چنین موقعیت‌هایی صرفاً شامل استثمار «خالص» [net exploitation] شوند. حقوق‌های بسیار بالایی که به مدیران سطح بالا در شرکت‌های بزرگ پرداخت می‌شود، تقریباً به معنای آن است که این گروه استثمارگران خالص هستند. این امر می‌تواند باعث کاهش هرگونه تضاد منافع ممکن بین چنین موقعیت‌هایی و طبقه‌ی مسلط استثمارگر شود.

با این حال، چنین استراتژی‌های هژمونیک هزینه‌بر هستند. این استراتژی‌ها نیازمند آن است که بخش‌های بزرگی از جایگاه‌های متناقض امکان دسترسی به سهم چشم‌گیری از مازاد اجتماعی را به دست آورند. یکی از شاخص‌های سرزندگی یک شیوه‌ی تولید مشخص، توانایی آن در پوشش دادن این هزینه‌های هژمونی است، و یکی از دلایلی که چرا رکود و افول اقتصاد در بلندمدت ممکن است باعث بحران‌های اجتماعی و اقتصادی شود این است که برای طبقه‌ی حاکم صرف چنین هزینه‌هایی به طرز فزاینده‌ای دشوار می‌شود. برخی اقتصاددانان (بولز، گوردون و وایس‌کُپف، 1984) استدلال کرده‌اند که این استراتژی ادغام هژمونیک می‌تواند یکی از دلایل اصلی گرایش عمومی به رکود در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته باشد، و همچنین خود این رکود نیز، ماندگاری این استراتژی را تضعیف می‌کند.²⁰ زوال بنیان‌های اقتصادی این اتحاد می‌تواند باعث پدید آمدن گرایش‌های سرمایه‌سستیزتر در میان متخصصان و حتی مدیران شود. به طور مشخص، در بخش دولتی، یعنی جایی که زندگی شغلی متخصصان و بوروکرات‌ها کم‌تر به شکلی مستقیم به رفاه سرمایه‌ی شرکتی گره خورده است، می‌توان انتظار داشت که رویکردهای «دولت‌محور» تر درباره‌ی نحوه‌ی سازمان‌دهی اقتصاد اعتبار کسب کنند.

اتحادهای طبقاتی بالقوه‌ی جایگاه‌های متناقض، صرفاً به اتحاد با بورژوازی محدود نمی‌شود. در شرایط تاریخی مشخص، امکان بالقوه‌ی اتحاد با طبقات «مردمی» [popular] تحت استثمار نیز وجود دارد - طبقاتی که در عین حال استثمارگر هم نیستند (یعنی، در جایگاه‌های متناقض درون مناسبات استثمار قرار ندارند). با این حال، چنین طبقاتی عموماً در تلاش برای ایجاد اتحاد با جایگاه‌های متناقض با دشواری بیشتری مواجهه می‌شوند، چراکه عموماً فاقد توانایی لازم برای ارائه‌ی رشوه‌ای دندان‌گیر به افراد واقع در این موقعیت‌ها هستند. اما این به این معنا نیست که اتحادهای طبقاتی بین کارگران و برخی بخش‌های جایگاه‌های متناقض غیرممکن است. مشخصاً در شرایطی که جایگاه‌های متناقض در معرض فرایند «زوال» - مهارت‌زدایی، پروتئریزه کردن، روزمره‌ساختن اقتدار و

²⁰ استدلال این است که رشد هزینه‌های مدیریتی که با رشد شرکت‌های عظیم پیوند دارد، یکی از عوامل اصلی تضعیف رشد بارآوری در برخی کشورهای سرمایه‌داری است.

غیره - هستند، بسیار متحمل است که افراد واقع در این جایگاه‌های متناقض، که به‌شکلی واضح تحت استثمار خالص قرار دارند، کفه‌ی ترازوی منافع خود را بیشتر همراستا با طبقه‌ی کارگر تشخیص دهند.

هنگامی که بین کارگران و دسته‌های گوناگون مدیران و متخصصان اتحاد طبقاتی شکل می‌گیرد، پرسش سیاسی اساسی‌ای که به میان می‌آید، تعریف جهت‌گیری سیاسی و ایدئولوژیک اتحاد است. اگر واکاوی ارائه شده در این مقاله صحیح باشد، این جایگاه‌های متناقض «حاملان» برخی افق‌های مشخص نسبت به سرمایه‌داری هستند، افق‌هایی که در آن طبقه‌ی کارگر کماکان طبقه‌ای تحت سلطه و استثمار باقی می‌ماند. آیا کارگران باید از چنین اتحادی پشتیبانی کنند؟ آیا مبارزه در جهت جامعه‌ای که در آن این طبقه کماکان تحت استثمار، هرچند به شیوه‌های غیرسرمایه‌دارانه، قرار می‌گیرد به نفع آنان است؟ گمان نمی‌کنم که هیچ پاسخ کلی‌ای برای این پرسش‌ها وجود داشته باشد. پاسخ به این پرسش‌ها وابسته به امکان‌های تاریخی واقعی‌ای است که طبقه‌ی کارگر و دیگر طبقات در یک جامعه‌ی مشخص با آن مواجه هستند.²¹

4. دلالت‌های تجربی

هدف از مفهوم استثمار تشخیص وضعیت‌هایی است که در آن منافع مادی کنش‌گران ذاتاً در تضاد باهم قرار دارد. بنابراین، مفهوم استثمار باید در شرح انواع تعارض آشکار بین این کنش‌گران از قدرت تبیینی قابل‌توجهی برخوردار باشد. بنابراین، هدف از سرشت‌نمایی یک ساختار طبقاتی به‌عنوان ساختاری ریشه‌دوانیده در الگویی پیچیده از مناسبات استثمار، فراهم آوردن بینشی است درجهت فهم توزیع منافع مادی بنیادین در پهنه‌ی موقعیت‌های مختلف آن ساختار و ترسیم شکاف‌های منطبق با آن در ستیزه‌ی طبقاتی.

بنابراین، پرسش تجربی آن است که این سنخ‌شناسی پیچیده‌ی جایگاه‌های طبقاتی چگونه با طیف متنوعی از متغیرهای «وابسته» ارتباط پیدا می‌کند. در واکاوی حاضر، من بر دو مورد از این متغیرها تمرکز خواهم کرد: درآمد و نگرش طبقاتی. در آنچه در ادامه خواهد آمد، به‌شکلی مختصر درباره‌ی پایه‌ی عقلانی واکاوی هر یک از این متغیرها، داده‌های قابل استفاده برای این واکاوی و نحوه‌ی برساختن متغیرهای عملیاتی سخن خواهم گفت. پس از بررسی این مقدمات، به بحث از نتایج تجربی خواهم پرداخت.

پایه‌ی عقلانی هر متغیر

هرچند رابطه‌ی بین مفهوم نظری استثمار و داده‌های تجربی درباره‌ی درآمد شخصی رابطه‌ای عاری از دشواری نیست، با این‌همه، این دو می‌بایست به‌شکلی تنگاتنگ در ارتباط باشند. بنابراین، اگر مالکیت/کنترل بر دارایی‌های مولد در واقع پایه‌ای برای استثمار باشد، آن‌گاه درآمدها می‌بایست در هر یک از خانه‌های سنخ‌شناسی طبقاتی در جدول شماره‌ی 2، به‌شکلی نظام‌مند متفاوت از دیگری باشد. به بیان دقیق‌تر، می‌توانیم دو فرضیه‌ی اصلی بسازیم:

فرضیه‌ی 1، درآمدهای میانگین می‌باید در ساختار طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا توزیعی قطبی شده داشته باشد.
فرضیه‌ی 2، درآمدهای میانگین می‌باید به‌شکلی یکنواخت در امتداد هرجهتی افزایش یابد، از گوشه‌ی مربوط به پرولتاریا در جدول به گوشه‌ی مربوط به مدیران متخصص، و از خرده‌بورژوازی به بورژوازی.

²¹ برای بحث درباره‌ی مسئله‌ی صورت‌بندی طبقاتی و امکان‌های تاریخی‌ای که بر واکاوی حال حاضر از این مسائل تأثیر گذاشته است، نک به آدم پریورسکی (1977، 1981).

بنابراین، بررسی رابطه‌ی بین ساختار طبقاتی و درآمد، راهی است برای افزودن بر اعتبار ادعاهای نظری‌ای که در بنیان‌های سنخ‌شناسی طبقاتی وجود دارد.

پایه‌ی عقلانی بررسی نگرش‌های طبقاتی این است که چنین نگرش‌هایی دست‌کم به بازتاب دادن منافع واقعی دارندگان موقعیت‌های طبقاتی گرایش دارند و از این‌رو، تفاوتی نظام‌مند در هریک از خانه‌های سنخ‌شناسی طبقاتی وجود دارد. نسبت به مطالعه‌ی نگرش‌ها می‌توان دو ایراد اقامه کرد. نخست این‌که هدف از ساختار طبقاتی تبیین مبارزه‌ی طبقاتی است، به‌طور مشخص، اشکال سازمان‌یافته‌ی کنش‌های طبقاتی، و نه تمایزات بین‌فردی وضعیت‌های ذهنی. ایراد دوم این است که حتی اگر جایگاه طبقاتی شکل‌دهنده‌ی وضعیت ذهنی فرد باشد، کماکان پاسخ‌های کسب‌شده در یک نگرش‌سنجی راهی مناسب برای رخنه به این وضعیت‌های ذهنی‌ای نیست که از رهگذر طبقه تعیین‌یافته‌اند. وضعیت‌های ذهنی به‌قدری وابسته به زمینه هستند که پاسخ‌های طرح‌شده در زمینه‌ی مصنوعی نظرخواهی‌ها نمی‌توانند به‌عنوان شاخص‌هایی برای فهم وضعیت ذهنی در جایگاه‌های واقعی زندگی در مناسبات طبقاتی تلقی شوند.

هردوی این ایرادات را باید جدی گرفت. در رابطه با ایراد نخست، پاسخ من این است که حتی اگر هدف نهایی از تبیین ساختار طبقاتی فهم مبارزات طبقاتی به‌شکل جمعی سازمان‌یافته باشد، کماکان این افراد هستند که باید در این مبارزات مشارکت کنند، و تصمیم بگیرند که به شیوه‌ای مشخص عمل کنند، بنابراین، وضعیت ذهنی افراد باید به‌نحوی در این فرایند در نظر گرفته شود. در پاسخ به ایراد دوم، چنین استدلال می‌کنم که اگر وضعیت‌های ذهنی وابسته به زمینه باشند، آن‌گاه باید رابطه‌ی بین جایگاه طبقاتی و نگرش طبقاتی، که از رهگذر پیمایش سنجیده شده است، ضعیف‌تر بازتاب یابد و نه قوی‌تر. زمینه‌ی مصاحبه‌ی پیمایش باید در جهت مخدوش کردن نتایج و افزودن عوامل اضافی به اثر واقعی جایگاه طبقاتی عمل کند. بنابراین، اگر کماکان به‌رغم این اغتشاش مربوط به زمینه بتوانیم رابطه‌ی نظام‌مند بین این دو عامل مشاهده کنیم، چنین مسئله‌ای تنها می‌تواند معنادار بودن نتایج را معتبرتر سازد.

داده‌ها

داده‌هایی که استفاده خواهیم کرد برگرفته از پروژه‌های فراملی درباره‌ی ساختار طبقاتی و آگاهی طبقاتی است. جزئیات این مطالعه را می‌توان در رایت و دیگران (1982) و رایت (1985) یافت. در واکاوی حاضر ما صرفاً داده‌های دو کشور، ایالات‌متحده و سوئد، را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد. در بین گروه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که تقریباً از سطح مشابهی از توسعه‌ی فناورانه و میانگین استانداردهای زندگی برخوردارند، این دو جامعه تقریباً نماینده‌ی دو سر طیف هستند: ایالات‌متحده در بین جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته از بالاترین سطح نابرابری واقعی درآمد (یعنی، پس از اعمال مالیات و انتقال‌ها) برخوردار است و سوئد پایین‌ترین سطح نابرابری را داراست، سوئد بیشترین سهم از نیروی کار غیرنظامی مستقیماً شاغل در دولت را داراست (بیش از 45 درصد)، درحالی‌که ایالات‌متحده کم‌ترین میزان را داراست (زیر 20 درصد)، حزب سوسیال دموکرات سوئد بیشترین مدت‌زمان در اختیار داشتن دولت را در بین تمامی احزاب سوسیال دموکرات کشورهای سرمایه‌داری دارد و ایالات‌متحده کم‌ترین. به‌دلیل این شباهت‌های بنیادی در سطح توسعه‌ی اقتصادی که با این تفاوت‌های برجسته‌ی سیاسی ترکیب شده است، مقایسه‌ی بین سوئد و ایالات‌متحده در رابطه با تأثیرات طبقه بر درآمد و نگرش می‌تواند مشخصاً جالب توجه باشد.

متغیرها

جزئیات کامل در رابطه با مقیاس‌هایی که استفاده کرده‌ایم را می‌توان در رایت (1985) یافت. متغیر درآمد معادل مجموع درآمد شخصی سالانه از تمامی منابع، پیش از مالیات، است. بنابراین، این متغیر درآمد زدی را با منابع گوناگون درآمد غیرمزدی ترکیب می‌کند. متغیر نگرش طبقاتی مقیاسی است که از رهگذر ترکیب پاسخ‌ها به شش گویه‌ی [item] متفاوت بر ساخته شده است، که هریک محتوای طبقاتی نسبتاً آشکاری دارد. برای مثال، پاسخ‌گویانی که با این گزاره موافقت کرده‌اند، «کارفرمایان باید به‌وسیله‌ی قانون، از استخدام اعتصاب‌شکن‌ها در طول یک اعتصاب باز داشته شوند» ذیل گروهی طبقه‌بندی شده‌اند که رویکرد طرفدار طبقه‌ی کارگر را اتخاذ کرده‌اند، و کسانی که با این گزاره مخالفت کرده‌اند ذیل گروه موافق با رویکرد طرفدار سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. مقیاس از منفی 6 (پاسخ‌گویانی که در مورد تمامی 6 گویه رویکرد طرفدار کارگران داشته‌اند) تا مثبت 6 (پاسخ‌گویانی که در تمامی گویه‌ها رویکرد طرفدار کارگران داشته‌اند) امتداد دارد.

مالکیت بر دارایی‌های مولد که بنیان‌ساختار طبقاتی است، از رهگذر به‌کارگیری طیف وسیعی از سوالات درباره‌ی تصمیم‌گیری، اقتدار، حق مالکیت، مهارت‌های شغلی و مدارک تحصیلی عملیاتی شده‌اند. مسلم است که این اندازه‌گیری‌ها، به‌ویژه اندازه‌گیری‌های مربوط به دارایی‌های مهارتی/مدرکی، مجموعه‌ای از مشکلات روش‌شناختی را به‌همراه دارد. به‌همین خاطر، من هریک از دارایی‌ها را به سه بخش تقسیم کرده‌ام. دو سر طیف هر بُعد موقعیت‌هایی را شکل می‌دهند که با دارایی مورد اشاره رابطه‌ای روشن و صریح دارند. موقعیت «میانه» ترکیبی است از مواردی با دارایی‌های حاشیه‌ای و مواردی که اندازه‌گیری‌ها درباره‌ی آنان با ابهام همراه است.

نتایج تجربی: درآمد

جدول شماره‌ی 4 داده‌های مربوط به میانگین درآمد شخصی را بر مبنای طبقه، برای ایالات متحده و سوئد نشان می‌دهد. به‌طور کلی، داده‌های این جدول با پایه‌ی عقلانی نظری برای مفهوم‌سازی مبتنی بر استعمار از ساختار طبقاتی سازگاری بالایی دارند. درآمد در ایالات متحده توزیعی به‌شدت قطبی، بین دو خانه‌ی پرولتاریا و بورژوازی، دارد. پرولتاریا، به‌صورت میانگین، سالانه تنها 11000 دلار درآمد دارد، در حالی که بورژوازی بیش از 52000 دلار درآمد دریافت می‌کند. نتایج در مورد سوئد به همین روشنی نیستند: در نمونه‌ی مورد بررسی، بورژوازی درآمدی مشابه با مدیران متخصص دارد. در این مورد باید به دو نکته اشاره کرد: نخست، در نمونه‌ی سوئد تنها هشت پاسخ‌گو وجود داشت که در مقوله‌ی بورژوازی جای گرفتند و مطمئناً سرمایه‌داران نسبتاً کوچکی به‌حساب می‌آمدند. دوم، به‌دلیل مالیات‌ستانی سنگین بر درآمد شخصی در سوئد، سرمایه‌داران بخش قابل‌توجهی از درآمدشان را نه به‌صورت دستمزد که به‌صورت غیرپولی دریافت می‌کنند. با توجه به داده‌های در دسترس ما، اندازه‌گیری چنین عناصر غیرپولی‌ای در درآمد شخصی غیرممکن است، بنابراین، ارقام موجود در جدول شماره‌ی 4 مطمئناً از تخمینی حداقلی به‌دست آمده‌اند. بنابراین، می‌توان اذعان داشت که با توجه به داده‌ها، فرضیه‌ی 1 در مورد ایالات متحده قویاً تأیید می‌شود و در مورد سوئد، دست‌کم به‌شکلی موقت تأیید می‌شود.

جدول ۴. میانگین درآمد فردی سالانه بر طبق موقعیت طبقاتی در سوئد و ایالات متحده

دارایی‌های مربوط وسایل تولید			
غیرمالکان (کارگران مزدی)			مالکان
۱۰. مدیران فاقد مدرک رسمی	۷. مدیران با مدرک نیمه رسمی	۴. مدیران متخصص	۱. بورژوازی
ایالات متحده ۱۲,۲۷۶ دلار سوئد ۱۵,۴۷۵ دلار	ایالات متحده ۲۰,۷۰۱ دلار سوئد ۲۰,۸۲۰ دلار	ایالات متحده ۲۸,۶۶۵ دلار سوئد ۲۹,۹۵۲ دلار	ایالات متحده ۵۲,۶۲۱ دلار سوئد ۲۸,۳۳۳ دلار
۱۱. سرپرستان فاقد مدرک رسمی	۸. سرپرستان با مدرک نیمه رسمی	۵. سرپرستان متخصص	۲. کارفرمایان کوچک
ایالات متحده ۱۳,۰۴۵ دلار سوئد ۱۵,۴۱۱ دلار	ایالات متحده ۱۸,۰۲۳ دلار سوئد ۱۹,۷۱۱ دلار	ایالات متحده ۲۳,۰۵۷ دلار سوئد ۱۸,۸۵۹ دلار	ایالات متحده ۲۴,۸۲۸ دلار سوئد ۱۷,۲۳۷ دلار
۱۲. پرولتاریا	۹. کارگران با مدرک نیمه رسمی	۶. متخصصان غیرمدیریتی	۳. خرده بورژوازی
ایالات متحده ۱۱,۱۶۱ دلار سوئد ۱۱,۸۷۶ دلار	ایالات متحده ۱۶,۰۳۴ دلار سوئد ۱۴,۸۷۹ دلار	ایالات متحده ۱۵,۲۵۱ دلار سوئد ۱۴,۸۹۰ دلار	ایالات متحده ۱۴,۴۹۶ دلار سوئد ۱۳,۵۰۳ دلار

دارایی‌های مهارتی

ایالات متحده: مجموع = 1282
سوئد: مجموع = 1049

ارقام هر خانه از جدول معادل میانگین درآمد ناخالص فردی میانگین از تمامی منابع درآمدی پیش از کسر مالیات است. درآمدهای سوئد مطابق با نرخ تبدیل سال 1980 به دلار بدل شده‌اند.

نتایج برای فرضیه‌ی 2 از صراحت بیشتری برخوردارند. در هر دو مورد ایالات متحده و سوئد، هنگامی که از هر بُعد از جدول، از گوشه‌ی مربوط به پرولتاریا در ماتریس ساختار طبقاتی به گوشه‌ی متخصصان-مدیران حرکت کنیم، درآمد تقریباً به شکلی کاملاً یک‌نواخت افزایش می‌یابد. تنها موارد استثناء گروه‌های 10 و 11 (مدیران و سرپرستان فاقد مدرک رسمی) و گروه‌های 6 و 9 (کارکنان غیرمدیریتی دارای مدرک رسمی یا نیمه رسمی) هستند که اساساً در ایالات متحده و سوئد مشابه یکدیگرند. با توجه به موقعیت مفهومی گروه‌های «میانی» [intermediate] «سرپرستان فاقد مدرک رسمی» (گروه 11) و «کارگران با مدرک نیمه رسمی» (گروه 9)، می‌توان ادعا کرد که این نتایج با مدل نظری ما ناهمخوان نیست.

آنچه به طور ویژه در الگوی جدول شماره‌ی 4 جالب توجه است، کنش متقابل بین دو بُعد مناسبات استثمار بین مزدگیران است. اگر جداگانه در راستای دارایی‌های سازمانی یا دارایی‌های مبتنی بر مدرک حرکت کنیم، روند افزایش میانگین درآمد نسبتاً متعادل است (یعنی، اگر از پایین جدول و ستون سمت چپ حرکت کنیم). افزایش یکباره‌ی درآمدها در جایی اتفاق می‌افتد که این دو

سازوکار استثمار را ترکیب کنیم (یعنی، از بالا و ستون سمت راست در میان مزدبگیران حرکت خود را آغاز کنیم). بنابراین، فرضیه‌ی 2 با قوت تأیید می‌شود.^{۲۲}

نتایج تجربی: نگرش‌ها

جدول شماره‌ی 5 ارقام میانگین مربوط به مقیاس آگاهی طبقاتی را به تفکیک جایگاه طبقاتی، در ایالات متحده و سوئد، به نمایش می‌گذارد.

چندین نتیجه‌ی کلی می‌توان از این داده‌ها استخراج کرد:

1) الگوی کلی دگرگشت‌ها [Variations]. در جدول شماره‌ی 5، الگوی کلی دگرگشت‌ها در میانگین‌ها (نه رقم واقعی میانگین‌ها، بلکه الگویابی این میانگین‌ها) در سوئد و ایالات متحده بسیار شبیه به یکدیگر است. در هر دو کشور، جدول عمدتاً بین دو طیف طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر قطبی شده است (در هیچ‌یک تفاوت معناداری بین پرولتاریا و کارگران دارای مدرک نیمه‌رسمی نیست).^{۲۳} در هر دو کشور با حرکت از گوشه‌ی مربوط به پرولتاریا در جدول به سمت متخصصان-مدیران، درجه‌ی مقیاس سنجش نگرش، با کاهش از طرفداری از طبقه‌ی کارگر، دست‌آخر به رویکرد طرفدار طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌رسد. همانند نتایج مربوط به درآمد، میانگین مربوط به مقیاس سنجش نگرش‌ها نیز، تقریباً به‌شکلی یکنواخت، با حرکت از هر بُعدی از جدول تغییر می‌کند. و در هر دو کشور، با حرکت از خرده‌بورژوازی به سمت طبقه‌ی سرمایه‌دار در میان خویش‌فرماها، میانگین به‌شکل فزاینده‌ای به طرفداری از سرمایه‌داری نزدیک می‌شود.^{۲۴}

²² در واکاوی دیگری که در این‌جا نیامده است، و در آن درآمدهای غیرمزدی نقش متغیر وابسته را داشت، همین الگوی یکنواخت، با تفاوت‌های شدیدتر بین کارگران و مدیران متخصص، مشاهده می‌شود. نک به رایت (1985، فصل 6).

²³ در ایالات متحده، مدیران متخصص حتی اندکی بیش‌تر از خود بورژوازی طرفدار سرمایه‌داری هستند، اما تفاوت‌ها چنان اندک است که باید این دو دسته را به یک میزان، قطب مخالف طبقه‌ی کارگر تلقی کرد. باید به یاد داشت که در این زمینه که اغلب پاسخ‌گویان حاضر در دسته‌ای که «بورژوازی» نامیده‌ام، کماکان سرمایه‌دارانی نسبتاً معتدل به حساب می‌آیند. 83 درصد از این سرمایه‌داران زیر 50 نفر را در استخدام خود دارند. از سوی دیگر، تنها 8 درصد از متخصصان-مدیران در کسب‌وکارهایی مشغول به کار هستند که زیر 50 نفر در استخدام خود دارند. می‌توان انتظار داشت که اگر داده‌ای در رابطه با نمونه‌ای از سرمایه‌داران بزرگ‌تر داشتیم، احتمالاً نتایج متفاوتی به دست می‌آوردیم.

²⁴ ممکن است چنین ایرادی گرفته شود که این نتایج می‌توانند حاصل متغیرهای دیگری باشند که در این واکاوی وارد نشده‌اند. برای مثال، ترکیب جنسی گروه‌های طبقاتی می‌تواند به‌شکلی قابل فهم الگوهای مشاهده شده در خانه‌های جدول را تبیین کند. من نتایج موجود در جدول شماره‌ی 5 را با کنترل طیفی از متغیرهای مختلط [confounding variables] ممکن واکاوی کرده‌ام-متغیرهایی هم چون سن، جنس، خاستگاه طبقاتی، عضویت در اتحادیه‌ها، درآمد-هرچند برخی جزئیات به‌خصوص از این الگوها تحت تأثیر این «کنترل‌ها» قرار گرفته‌اند، الگوی اصلی کماکان پابرجاست. برای بحث درباره‌ی این دست واکاوی‌های چندمتغیری، نک به رایت (1985، فصل 7).

جدول 5. آگاهی طبقاتی مطابق با موقعیت در ساختار طبقاتی

۱. ایالات متحده

دارایی‌های مربوط وسایل تولید			
غیرمالکان (کارگران مزدی)			مالکان
۱۰. مدیران فاقد مدرک رسمی -۰/۲۹	۷. مدیران با مدرک نیمه رسمی -۰/۳۴	۴. مدیران متخصص -۱/۴۶	۱. بورژوازی -۱/۳۱
۱۱. سرپرستان فاقد مدرک رسمی +۰/۵۴	۸. سرپرستان با مدرک نیمه رسمی -۰/۲۴	۵. سرپرستان متخصص -۰/۷۸	۲. کارفرمایان کوچک -۰/۸۷
۱۲. پرولتاریا +۰/۷۸	۹. کارگران با مدرک نیمه رسمی +۰/۷۸	۶. متخصصان غیرمدیریتی -۰/۰۹	۳. خرده بورژوازی -۰/۰۹

دارایی‌های مهارتی
+ > -

۲. سوئد

دارایی‌های مربوط وسایل تولید			
غیرمالکان (کارگران مزدی)			مالکان
۱۰. مدیران فاقد مدرک رسمی +۱/۸۱	۷. مدیران با مدرک نیمه رسمی +۱/۰۳	۴. مدیران متخصص -۰/۷۰	۱. بورژوازی -۲/۰۰
۱۱. سرپرستان فاقد مدرک رسمی +۱/۹۸	۸. سرپرستان با مدرک نیمه رسمی +۰/۷۴	۵. سرپرستان متخصص +۰/۰۷	۲. کارفرمایان کوچک -۰/۹۸
۱۲. پرولتاریا +۲/۶۰	۹. کارگران با مدرک نیمه رسمی +۲/۸۱	۶. متخصصان غیرمدیریتی +۱/۲۹	۳. خرده بورژوازی +۰/۴۶

دارایی‌های مهارتی
+ > -

ارقام مندرج در جدول میانگین‌های مربوط به مقیاس آگاهی طبقه‌ی کارگر است. طیف درجات این مقیاس از 6+ (در تمامی گویه‌ها طرفدار طبقه‌ی کارگر) تا 6- (در تمامی گویه‌ها طرفدار سرمایه‌داری) متغیر است.

(2) **درجه‌ی پرولتریزه شدن.** هرچند که در هر دو کشور، الگویابی تفاوت در نگرش‌ها شبیه به هم است، اما میزان قطبی‌شدگی در این الگوی مشترک عمیقاً متفاوت است. در ایالات متحده تفاوت بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر، مطابق با این مقیاس، صرفاً 2 واحد است، درحالی‌که این تفاوت در سوئد به 4/6 واحد می‌رسد. داده‌ها نشان می‌دهند که در مورد نگرش‌های طبقاتی، از اساس توافقی بین‌المللی در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود دارد، درحالی‌که در میان طبقه‌ی کارگر چنین توافقی وجود ندارد؛ مطابق با این مقیاس، تفاوت بین کارگران سوئدی و آمریکایی تقریباً به اندازه‌ی تفاوت بین کارگران و سرمایه‌داران آمریکا است.

(3) **اتحادهای طبقاتی.** الگوهای اتحادهای طبقاتی‌ای -یعنی شیوه‌هایی که پهنه‌ی ساختار طبقاتی از رهگذر آن‌ها به صورت بندی طبقاتی بدل می‌شود- که می‌توان از الگوهای آگاهی در جدول شماره‌ی 5 استنباط کرد، به شکلی قابل توجه در هریک از این دو کشور متفاوت با دیگری است. در سوئد، تنها دسته‌ای از مزدبگیران که رویکرد هم‌دلانه‌ای در طرفداری از سرمایه‌داری دارد، مدیران متخصص هستند، درحالی‌که رویکردهای طرفدار سرمایه‌داری در ایالات متحده بسی بیشتر در

میان جمعیت مزدبگیران نفوذ کرده است. در ایالات متحده تنها می‌توان سه خانه‌ی پایین سمت چپ جدول را به عنوان بخشی از یک ائتلاف طبقه‌ی کارگر قلمداد کرد، درحالی‌که در سوئد، این ائتلاف به کل مزدبگیران فاقد مدرک معتبر و تمامی مزدبگیران غیرمدیریتی، و دست‌کم با شدتی ضعیف‌تر، مدیران و سرپرست‌های دارای مدرک نیمه‌معتبر گسترش می‌یابد. اگر این نتایج را با نسبت‌های مربوط به گروه‌های مختلف در نیروی کار در جدول شماره‌ی دو ترکیب کنیم، در ایالات متحده ائتلاف بورژوازی تقریباً 30 درصد از نیروی کار را دربر می‌گیرد، درحالی‌که این رقم در سوئد تنها برابر با 10 درصد است. از سوی دیگر، در سوئد ائتلاف طبقه‌ی کارگر شامل 73 تا 80 درصد نیروی کار می‌شود (بسته به این‌که مدیران و سرپرست‌های دارای مدارک نیمه‌معتبر را جزئی از این ائتلاف به‌شمار آوریم یا خیر)، درحالی‌که ائتلاف طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده صرفاً شامل 58 درصد نیروی کار می‌شود.²⁵ بنابراین، ائتلاف طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده، در مقایسه با سوئد، نه‌تنها از منظر ایدئولوژیک از قطبی‌شدگی کمتری برخوردار است، بلکه کوچک‌تر نیز هست.

تفسیرها

از این نتایج می‌توان به چندین جمع‌بندی کلی دست‌یافت:

نخست، داده‌ها به‌شکلی نظام‌مند با مفهوم‌سازی مجدد از طبقه بر مبنای مناسبات استثمار هم‌خوانی دارد. رابطه‌ی از اساس یکنواخت بین نتایج این دو بررسی، یعنی هم رابطه‌ی بین طبقه و درآمد و هم واکاوی رابطه‌ی بین طبقه و آگاهی، هردو به اعتبار مفهوم می‌افزاید.

دوم، داده‌ها این تز را تأیید می‌کنند که ساختار زیرین مناسبات طبقاتی به الگوی کلی آگاهی طبقاتی شکل می‌دهد. در سوئد و ایالات متحده، به‌رغم تفاوت‌های سیاسی چشم‌گیر، الگوی بنیادینی که ساختار طبقاتی را به آگاهی طبقاتی متصل می‌سازد بسیار شبیه به یکدیگر است: هردو در نسبت با سه بعد استثمار قطبی‌شده‌اند و درجه‌ی مقیاس مربوط به آگاهی از اساس به‌شکلی یکنواخت با حرکت در امتداد این ابعاد تغییر می‌کند.

درنهایت، هرچند که این مناسبات طبقاتی است که به‌نحوی ساختاری الگویابی کلی آگاهی را تعیین می‌بخشد، اما سطح آگاهی طبقه‌ی کارگر در یک جامعه‌ی معین و ماهیت ائتلاف‌های طبقاتی‌ای که بر مبنای این مناسبات طبقاتی ساخته شده است از رهگذر کنش‌های سازمانی و سیاسی‌ای شکل می‌گیرند که سرشت‌نمای تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است. حزب سوسیال دموکرات سوئد و جنبش‌های کارگری آمیخته با آن، به‌رغم رفورمیسم و تلاش‌شان برای ساختن یک مصالحه‌ی طبقاتی پایدار در جامعه‌ی سوئد، استراتژی‌هایی را برگزیده‌اند که به تقویت ابعاد مشخصی از آگاهی طبقه‌ی کارگر منجر می‌شود. مسائل مربوط به قدرت و مالکیت مکرراً در مرکز برنامه‌ی سیاسی قرار دارد، سیاست‌های دولت سوسیال دموکرات گرایش به تقویت منافع مادی مزدبگیرانی دارد که به‌شکلی سرمایه‌دارانه تحت استثمارند، و شاخه‌ی رادیکال جنبش کارگری و حزب سوسیال دموکرات دست‌کم افق بدیل‌های ممکن برای ساختار موجود جامعه را زنده نگاه می‌دارند.

برخلاف مورد سوئد، احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها در ایالات متحده درگیر کنش‌هایی بوده‌اند که، خواسته یا ناخواسته، به تضعیف آگاهی طبقه‌ی کارگر انجامیده است. حزب دموکرات به‌شکلی نظام‌مند گفتمان سیاسی را از یک زبان مبتنی بر طبقه دور کرده است.

²⁵ این تخمین‌ها مبتنی بر تجمیع داده‌ها با جدول شماره‌ی 5 است که به شرح زیر انجام گرفته است: ائتلاف بورژوازی سوئدی-خانه‌های 1،2،4؛ ائتلاف بورژوازی آمریکایی-خانه‌های 1،2،4،5،7،8،10؛ ائتلاف طبقه‌ی کارگر سوئدی-خانه‌های 6،9،10،11،12 (باتخمین حداقلی) و هم‌چنین خانه‌های 7، 8 (با تخمین حداکثری)؛ ائتلاف طبقه‌ی کارگر آمریکایی-خانه‌های 9،11،12. توجه شود که خرده‌بورژوازی-دسته‌ی 3 در هیچ‌یک از دو کشور جزء هیچ‌یک از دو ائتلاف نیست.

هرچند مسلماً استثناءهایی وجود دارد، اما گرایش عام این بوده که تعارضات اجتماعی را به شیوه‌های غیرطبقاتی سازمان‌دهی کند و بر گستره‌ی به‌شدت محدود بدیل‌های ممکن برای مواجهه با مشکلات مربوط به قدرت و مالکیت تأکید کنند. سیاست‌های رفاهی دولتی گرایش به افزایش و نه کاهش تقسیم‌بندی‌های طبقاتی میان مزدبگیران داشته‌اند. و ناکارآمدی جنبش کارگری برای اتحادیه‌سازی حتی بین اکثریتی از کارگران یدی صنعتی، -کارکنان یقه‌سفید به کنار - به این معنی بوده که در میان مزدبگیران، دسته‌بندی منافع مبتنی بر استثمار، به نسبت منافع مشترک‌شان در برابر سرمایه، گرایشی بسیار قوی‌تر بوده‌است. در نتیجه، همان‌گونه که از شعارهای کمپین انتخاباتی ریاست‌جمهوری در 1984 استنباط می‌شود، جنبش کارگری در ایالات‌متحده هم‌چون یک گروه دارای «منافع خاص» درک می‌شود تا نماینده‌ی منافع اقتصادی عام مزدبگیران.

نتیجه‌ی نهایی این تمایزات در استراتژی‌های سیاسی و ایدئولوژیک احزاب و اتحادیه‌ها در این دو کشور، به این انجامیده است که در سوئد، طبقه از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار شده است تا در ایالات‌متحده: جایگاه طبقاتی و تجربیات طبقاتی تأثیرات بیشتری بر آگاهی طبقاتی دارند: طبقات از منظر ایدئولوژیک خصلت قطبی بیشتری دارند: و ائتلاف طبقه‌ی کارگر که بر این زمینه‌ی ایدئولوژیک قطبی‌شده‌تر ساخته شده است از گستردگی بیشتری برخوردار است.

5. نتیجه‌گیری

هسته‌ی اصلی طرح پیشنهادی این مقاله این است که مفهوم طبقه را باید به‌شکلی نظام‌مند در مسئله‌ی اشکال استثمار گنجانده. در آثار پیشین من، و نیز آثار بسیاری از مارکسیست‌ها، مفهوم طبقه عملاً از یک مفهوم مبتنی بر استثمار به مفهومی مبتنی بر سلطه تغییر یافته است. گرچه استثمار کماکان بخشی از پس‌زمینه‌ی بحث از طبقه باقی ماند، اما نتوانست به‌شکلی نظام‌مند به بحث‌های مربوط به ترسیم نقشه‌های طبقاتی واقعی وارد شود. حال چنین عقیده دارم که این تغییر انسجام مفهوم طبقه را تضعیف کرده و باید با مفهوم‌سازی قوام‌یافته‌تری که مبتنی بر استثمار باشد جایگزین شود.

اگر استدلال‌های این مقاله قانع‌کننده باشند، این مفهوم مشخص از طبقه که مبتنی بر استثمار است و در این‌جا آن را تصریح کردم، در مقایسه با رویکردهای جایگزین دیگر از چندین مزیت چشم‌گیر برخوردار است:

نخست، این مفهوم مبتنی بر استثمار، در مقایسه با دیگر مفاهیم جایگزین، شیوه‌ای بسیار منسجم‌تر و متقاعدکننده‌تر را برای درک جایگاه طبقاتی «طبقه‌ی میانی»، هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در انواع گوناگون جوامع غیرسرمایه‌داری، فراهم می‌آورد. طبقه‌ی میانی دیگر مقوله‌ای زائد یا مکملی نسبتاً آنی نسبت به نقشه‌ی طبقاتی طبقات قطبی‌شده به‌نظر نمی‌رسد، بلکه طبقات میانی از رهگذر همان مناسباتی تعریف می‌شوند که طبقات قطبی‌شده را نیز تعریف می‌کنند: تفاوت صرفاً در نحوه‌ی ترکیب ساختاری این مناسبات با اشکال نهادی انضمامی یک جامعه‌ی معین نهفته است.

دوم، مفهوم مبتنی بر استثمار طبقه، در مقایسه با سایر مفاهیم جایگزین، شیوه‌ی بسیار منسجم‌تری برای توصیف تفاوت‌های کیفی میان انواع ساختارهای طبقاتی فراهم می‌آورد. این معیار انتزاعی برای ارزیابی مناسبات طبقاتی یک جامعه‌ی معین، هم‌چنین در مورد سایر جوامعی که از نظر کیفی متمایز با یکدیگرند، سازگاری دارد، و درعین‌حال امکان بررسی خاص‌بودگی ساختار طبقاتی یک جامعه‌ی معین را نیز فراهم می‌کند. بنابراین، این مفهوم عاری از کیفیت تصادفی بودن [ad hoc quality] است که اغلب سایر مفاهیم طبقه، هنگامی که برای توضیح سایر جوامع از نظر تاریخی متمایز به‌کار می‌روند، دچار آن می‌شوند.

سوم، مفهوم مبتنی بر استثمار طبقه، به‌شکلی نظام‌مند، بیش‌تر از مفاهیم مبتنی بر سلطه از خصلت **مادیت** [materialist] برخوردار است. طبقات از الگوهای ناظر بر مالکیت واقعی وجوه مختلف نیروهای تولیدی مشتق شده‌اند. انواع مختلف مناسبات

استثمارای‌ای که انواع مختلف طبقات را تعریف می‌کنند، همگی به ویژگی‌های کیفی این جنبه‌های گوناگون نیروهای تولیدی متصل هستند.

چهارم، مفهوم مبتنی بر استثمار در مقایسه با مفاهیم مبتنی بر سلطه، فهمی از طبقه به دست می‌دهد که بیشتر از خصلت **تاریخی بودن** برخوردار است. این توسعه‌ی نیروهای تولیدی است که به تغییرات اجتماعی دوران‌ساز جهت می‌دهد.^{۲۶} از آن‌جاکه در چارچوب مورد بحث این مقاله، شبکه‌ی استثمار طبقاتی در رابطه با سه نوع معین از نیروهای تولیدی تعریف شده است، توسعه‌ی این نیروهای تولید همان چیزی است که به نظام‌های مناسبات طبقاتی مسیری تاریخی می‌بخشد. بنابراین، نظمی که در جدول شماره‌ی 1 و 3 به اشکال جامعه اعطا شده است، نظمی دلخواهانه نیست، بلکه گرایشی توسعه‌محور را در ساختارهای طبقاتی تعریف می‌کند. پنجم، مفهوم طبقه که در این مقاله آن را شرح دادیم، مشخصاً از خصلت **انتقادی** پایداری برخوردار است. تعریف استثمار که رومر آن را بسط و گسترش داد، خود دربرگیرنده‌ی مفهوم اشکال بدیل جامعه است که به‌شکلی درون‌ماندگار در ساختار اجتماعی موجود حضور دارند. و ویژگی تاریخی واکاوی اشکال اجتماعی محتمل دلالت بر این دارد که این خصلت انتقادی مفهوم طبقه، بنیانی صرفاً اخلاقی یا آرمان‌شهر‌باورانه ندارد. هنگامی که طبقه را بر مبنای اشکال استثمار مبتنی بر انواع کیفیتاً متمایز دارایی تعریف کنیم، هم راهی برای توصیف ماهیت مناسبات طبقاتی در یک جامعه‌ی معین و هم امکان‌های درون‌ماندگار برای تحول برآمده از آن مناسبات را فراهم می‌آورد.

نهایتاً، مفهوم مبتنی بر استثمار در مقایسه با مفاهیم مبتنی بر سلطه، پیوندی بسیار روشن‌تر با مسئله‌ی منافع برقرار می‌سازد. و همین امر نیز بنیانی را برای واکاوی نظام‌مندتر رابطه‌ی بین ویژگی‌های عینی ساختارهای طبقاتی و مشکلات مربوط به صورت‌بندی طبقاتی، اتحادهای طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی فراهم می‌کند.

*این مقاله ترجمه‌ای است از فصل ششم کتاب:

Analytical Marxism, edited by John Roemer, Cambridge University Press, PP 114-140:
“What is middle about the middle class” by Erik Olin Wright.

Bibliography

1. Bowles, S., Gordon, D. and Weisskopf, T.E. (1984) **Beyond the Wasteland**, New York: Anchor Press.
2. Carchedi, G (1977) **On the Economic Identification of the Middle Classes**, London: Routledge and Kegan Paul.
3. Cohen, G. A. (1978) **Karl Marx's Theory of History: A Defence**, Princeton University Press.
4. Dahrendorf, Ralph (1959) **Class and Class Conflict in Industrial Society**, Palo Alto: Stanford University Press.

²⁶ برای بحث در این مورد که چرا نیروهای تولیدی را می‌توان به‌شکلی پذیرفتنی به عنوان نیروهایی که به تاریخ جهت می‌دهند قلمداد کرد، نک به رایت (1983b).

5. Ehrenreich, Barbara and Ehrenreich, John (1977), **The professional-managerial class**, *Radical America* II, no 2.
6. Gouldner, Alvin (1979) **The Future of Intellectuals on the Road to Class Power**, New York: Harcourt, Brace and Jovanovich.
7. Mallet, Serge (1963) **La Nouvelle Classe Ouvriere**, Paris: Seuil.
8. Poulantzas, Nicos (1975) **Classes in Contemporary Capitalism**, London: New Left Books.
9. Przeworski, Adam (1977) **From Proleteriat into Class: The process of class formation from Kautsky's The Class Struggle to recent contributions**. *Politics and Society* 7, no 4.
10. _____ (1981) **Material Interests, class compromise and the transition to socialism**, *Politics and Society*, 10. No 2.
11. Roemer, John E. (1982 a) **A General Theory of Exploitation and Class**, Cambridge, Mass: Harvard University Press.
12. Siriani, Carmen (1982) **Workers Control and Socialist Democracy**, London: New Left Books.
13. _____ (1982 b), **Why labor classes?** Department of Economics Working Paper no. 195, University of California, Davis.
14. Wright, Erik Olin (1976) **Class boundaries in advanced capitalist societies**, *New Left Review* 98.
15. _____ (1978) **Class, Crisis and the State**, London: New Left Books.
16. _____ (1979) **Class Structure and Income Determination**, New York: Academic Press.
17. _____ (1980) **Varieties of Marxist Conceptions of Class Structure**, *Politics and Society* 9, no 3.
18. _____ (1982) **The Status of the Political in the Concept of class structure**, *Politics and Society* II, no 3. 321-42.
19. _____ (1983 a) **Capitalism's Future**, *Socialist Review* 68, March-April, 77-126.
20. _____ (1983 b) **Giddens' Critique of Marxism**. *New Left Review* 138, March- April.
21. _____ (1985) **Classes**, London: New Left Books.
22. Wright, Erik Olin, Costello, Cynthia, Hachen, David and Sprague, Joey (1982) **The American Class Structure**, *The American Sociological Review*, December.